شب که پر بود خواب گران در رز شتاب — کاهل نکی سمند مرا تازیانه شد

گل شد غبار خجلت زخم خدنگ تو — بلبل بجا کردی آماج خانه شد

صبح بهار عشق ازل پای تخت او — گل سکه ساز دنیا منش و بلبل خزانه شد

سر دوش ز سایه دام تماشا کند اگر — هر قمری که دانه او را ترانه شد

وله

چنگ دل از نغمه نی از نوای می برد — چون — هر خراش ناله راه بجای می برد

ناله نی حسن مجلس را پریشان کرده است — هر دل از شوخی بتاراج هوای می برد

وله

حاصل دیوانه آب از شبنم گل میخورد — سبزه اش آب از نسیم جعد سنبل میخورد

بیخودی گل میکند از ناله نی در دلم — نیستان پنداری آب از چشم بلبل میخورد

غزل

گر موج از سلاسل دریا خجل شود — مراسر — مجنون ز هر ذره کردی صحرا خجل شود

دل بشنیز رکینه فراموش کرده ایم — روی مباد ز آینه ما خجل شود

سر شد گیست محشر غیبت کسی چرا — امروز لب گشاید و فردا خجل شود

تا گل شکفتنش خود بخود بهار — بی امالة نو شد وا ز ما خجل شود

| | |
|---|---|
| خوش آن گردی که جان در گرد میدانش بیفشاند | سپند دل براه گرم جولانش بیفشاند |
| چکد تر دامنی از نکهت گل میکند رنگم | نگاه پاک عطری در گریبانش بیفشاند |
| جهان از هیچ و ما هم سنبلستان عنوان | که گر غافل طپید دل گل ز دامانش بیفشاند |
| ز سودای تو مجنون باغبان باغ گل کرده | عبیر گرد رنگی در گریبانش بیفشاند |
| تمنا در بهار سبزهٔ عمر ابد جنبد | که جان در سایهٔ سرو خرامانش بیفشاند |
| غبارم در بهار بوی سنبل در گلستانها | چو دستی در هوای زلف افشانش بیفشاند |
| دلی در گرد وحشت دیده قدرش بدامانش | چه دشوارش بدست آرد چه آسانش |
| اسیر خار خار عمرها شد در نظر باشد | که بند و دسته دل در پای مژگانش بیفشاند |

| | |
|---|---|
| گر غبار جبهه سار دل سحاب من شود | دیده دریا بکین وان حباب من شود |
| وادی دل کمتر از دریای بی زنهار نیست | موج طوفان حلقهٔ چشم رکاب من شود |
| نقطهٔ سهوی که رفت از یاد کاتب دفتر است | مردم چشم نگاه انتخاب من شود |
| میدهم وارسته گرد دل اضطراب باد | شور محشر تو تماشای چشم خراب من شود |
| گر کتاب وحشت دل را اوراق شیرازه است | چشم آهو نقطه از انتخاب من شود |

ابر رحمت گر نشوید نامه اعمال من / سنبلستان قیامت پیچ و تاب من شود

از خجالت هر شبم پیشانی خماری می چکد / قلزم رحمت مگر جام شراب من شود

نقش پای مور بر شیر نر اندازد کمند / گر سواد عجز دشت اضطراب من شود

جای پرتو خیزد از پرویزن خورشید گرد / صبح گر معموره حال خراب من شود

بجا اگر پوشیده رازم پوشیده رعنایی کند / سینه چاک از موجه شبنم نقاب من شود

آنکه باغ دیده از شبنم بهار آورده است / تیر دارد گر دو چار آفتاب من شود

دیده شبنم کند آیینه داغ لاله زار / گر چنین مست شراب دل کباب من شود

با وجود آنکه اشعارم فصیحی بود اسیر / مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

[illegible]

طبع از می و دل از ستم یار گشاید / هر تازه ولی در چمن بار گشاید

بگشا ز صنمخانه میان ثابت حبیبی / بند و کمر خدمت و زنار گشاید

بگشاید ازین سبحه خرامان دل مور / هر عقده از رشته زنار گشاید

از تیره شبی هست سپندیش در آتش / صبحی که دل از ساغر سرشار گشاید

از شوخی بافته سر چشمه شبنم / هر غنچه باغی که بیکبار گشاید

صد مژده شوخی که به بازار خیالش / آیینه دکان گل بیکار گشاید

دشمن چو شود چاره کر از غنچه حذر کن | مار است زبانی که ز بر نهار گشاید
از دست فلک غنچه ما گشت بصد رنگ | تنگ است که این خون شده یکبار گشاید
تا چند اسیر از فره در دشت محبت | سر غنچه خونی نمک زار گشاید

غزل

در دلم یاد تو بی پروا سراسر میرود | تا بچشم مست استغنا سراسر میرود
قبله گاه حسرتم تا شوخی مژگان کیست | شعله در آئینه خارا سراسر میرود
موج دریا شد غبار از جلوه رنگ روان | گرد مجنون تو در صحرا سراسر میرود
هر کرا دل مضطرب سر رشته دارد خون | بحر واند موج در هر جا سراسر میرود
طفل بازی گوش ما از بزم فراغت دلست | می نشیند در دلم هر جا سراسر میرود
اشک ما در پرده شوق سیر صحرا کرده است | سیل ما بی پرده است بر سودا سراسر میرود
در پناه دل سبکروحی بجائی میرسد | بحر دارد لنگری هر جا سراسر میرود
جا شود از لب گشودن تنگ سر شود زبان | بسکه در بازار دل سودا سراسر میرود
تنگی از بسکه در هر گوشه مجنون گداخت | جای دریا هر طرف صحرا سراسر میرود
در رکاب دل دویدن سیر عالم کرده ایم | هر کسی دارد جگر با ما سراسر میرود

غزل

گل وپروانه عاشق بروی آب میخندد — لبی چون شیشه میجو هر سیلاب میخندد

بهار آرزو را خنده بیبانه کرد پروانست — گل امید از باغ دل بیتاب میخندد

صبوحی بیز نما از برگ گل شبنم چو میدید اند — که صبح بی نقاب از مشرق سیماب میخندد

بمسجد چون روم بی او نمیدانم چه سکر کرم — نمازم میرود از خاطرم و محراب میخندد

سحاب مَی نشود هر برگ شبنم دیده گلشن — به بیداری بکریه چون کسی در خواب میخندد

چو رنگین باده وا بر دولم از باد او شبها — گلی پیمانه امش از گلشن مهتاب میخندد

بهجری گر زبو سکر دچی گند کشتی اسیر اینجا — لب هر موج چه بر لنگر گرداب میخندد

وله

چه شد که یک نگه آشنا نمیداند — به بزم الفتم از خود جدا نمیداند

مداو نامه عاشق سیاهی وانیست — بغیر یار کسی راز ما نمیداند

وله

از غم اسب چهره در عشق اگر گاهی شود — سیل آب گوهر از چشم ترش راهی شود

چشم گریان هست منبع زغم کان شغید — پنبه غفلت چراغ افروز آگاهی شود

غزل

نام ادمی بردم ز شوق زبان تیر قصد — حرف او میزنم از ذوق زبان تیر قصد

من همچو صله از میکده بدنام شدم / بهر یکقطره دل پیر و جوان پر قصد

طفل شوخیست که در باغ که گلباری / دیده تا زخم خدنگ تو نشان پر قصد

عندلیبی شده بر شاخ گلی بال افشان / تا به بازوی تو از شوق کمان پر قصد

بزم دل عاقل و دیوانه چه صید اندازی / هر که آمد ز کناری بمیان می‌رقصد

غزل

گر آسمان ز کینه دیرینه بگذرد / موج صفای سنگ ز آئینه بگذرد

گر از پل گذشته دریا توان گذشت / مخمور از قدح شب آدینه میگذرد

دشمن بخون خویش طلبد در سرای خویش / اما بشرط آنکه دل از کینه بگذرد

گرد و چراغ خلوت دلهای قدسیان / آهی که از مصاحبت سینه بگذرد

گیرد جهان ز گوهر تجربیات عشق / چون شعله کز خرقه پشمینه بگذرد

غزل

دلم وحشی شود رازش اگر کس بر زبان آرد / زبان را دام افکنده تا حرف خود در آرد

باستقبال باناز آرد و سنبل خجلت / فرستم قاصد آهی که نسب را گلستان آرد

حیا گر مانع نقش در وعده رو نتابد بس / بخندد چون برو بال چمن را باغبان آرد

چو مضمون دلم کز نرم با دوست آن میکند / گناه گر کند آئینه زار تر جهان آرد

دلم

دلم تا صبح گلبازی کند با خاک در کویی / که آرام از طپیدن تحفه بهر پاسبان آرد

از بس غافل رسیدن یافتم غمزه شده ند / نیاید پیش من تا دل ترا گیرد عنان آرد

به پرواز روم گر نکهت گل گرد برخیزد / اگر باد صبا مکتوب یار از گلستان آرد

نه بنشیند نه دست از قبضهٔ شمشیر بردارد / بایں تقریب باید حرف قلم بر زبان آرد

اسیر امروز مجنون هوائی او چه کم دارد / غباری در نظر موزون‌تر از سرو روان آرد

---

ریزم سرشک و دود بر افلاک سر زند / کارم شرار و شعلهٔ بی‌باک سر زند

بهوشم چه باده کند نسبتی درست / دل ناطپیده خون ز رگ تاک سر زند

مشت خاک کشتگان تو دریای مغفرت / از منخرات موج ز صدف چاک سر زند

دامن کشی ز خاکم و ترسم که بی‌خبر / فواره ز چشمهٔ فتراک سر زند

آهسته می‌طپد دلم از رشک در لحد / ترسم که راز عشق تو از خاک سر زند

---

گلاب غم زن و عنبر غبار می‌طلبد / چو قرض کهنه ز ما آن سوار می‌طلبد

زبان فهمی ترک نگاه گرم ای دل / شراب کهنه کباب شرار می‌طلبد

بجوش حسرت جاوید کشتنم بس نیست / که خون بهای من از روزگار می‌طلبد

شود چو نکهت گل بال کرد پرواز م — صبا گر از چمن آید که یار میطلبد

ز راه وعده ترا کشتنیم بس شب — که دل طپیدن من انتظار میطلبد

شدیم محرم و کشتنیم راز دار و همان — نگاه گرم به بزم تو بار میطلبد

فسرده خاطری آه گزنده دارد — که مار شعله او ز نهار میطلبد

گرفته ایم براه ز گریه سامانی — که آب خنجر از انتظار میطلبد

مسافرست مروت ز کوی یار اسیر — دل شکسته ز یا بادکار میطلبد

غزل

ز پرکاری غلط بر حرف دقت وفا کرد — که راهی بر خموشی نکته پر مدعا کرد

کدامین جلوه رنگین فریبش داد از سوی — که سرو ساده دل [illegible]

ز گلشنها نگار از سبزه ها برگ حنا و بید — که سر مستانه شاید نگذرد در دست [illegible] کرد

نه روی صلح می بیند نه حرف جنگ میگوید — نگاه آشناره بر نگاه آشنا کرد

سر زنجیر من دارد بکف خندان و میگوید — که دست جز تو ئی را چون من هرگز جا کرد

خیالم در نگار بستن دید و دستی را — که گرد در خاطر گل بگذرد رنگ حنا کرد

رفیق سیر گل گردن تازگی دارد — تبسم گر نماید غنچه پرواز حیا کرد

دعای اهل دل چون کرشمه دیوانه میگرد — عنبیانه کرانند د عبد انه گرانکیرد

یعنی مصلحت بین مرا گفته که بر جان پرسش و در روز دگر از باشی بی محبت چرا مرا در لباس شعله خس پوش کند

یعنی شعور به لب آید و باتش نهفته باید سوخت و بلباس پاکیزه اسباب ظاهر خود را باید درست کار نظاهر است

| | |
|---|---|
| اسیر از اختراع سیر گلشن رفتنی کردم | که بوی گل دهد برباد و تاوان از صبا گیرد |

وله

| | |
|---|---|
| کسی که عبرتی از خواب سبز میگیرد | دلش ز دو فتر چشم سند میگیرد |
| براه دیده کسی منت از کسی نبرد | نگه برای تماشا سند نمی گیرد |

غزل

| | |
|---|---|
| چند آن زورین کمان خمیازه آغوشم کند | ناتوانیها ابا از حلقه در گوشم کند |
| آب بودم در گهر ناز خریدارم گداخت | در روی گشتم خیابان جان سر جوشم کند |
| مصلحت بینم که از پرنیان فرموده است | چون محبت در لباس شعله خس پوشم کند |
| خیر باشد خوشدلی بر اشک رنگین بسته ام | خنده غافل مباد از گریه خاموشم کند |
| گریه ام در سخت جانیها پاره بیکار نیست | موج گردم بیقراری تکیه بر دوشم کند |
| بر قلم اختراع کرده بی پروای من | می برد دانسته نامم تا فراموشم کند |
| حسرت سرشار میبازد من بظرف را | جام خالی میدهد ساقی که مدهوشم کند |
| میخورم در پرنیان داغ چاک سینه ام | ماهتاب وصل میخواهد کتان پوشم کند |
| شیره ام دارد به تر کی خواب ترک می آید | سخت میترسم غرور آخر قدح نوشم کند |
| بزم وصل از بسکه گردان برد و دوشم کند | لذت خمیازه خواب خوش در آغوشم کند |

غزل

تا ز تبخال محبت لب ما میجوشد | خون گرم از نفس یارب ما میجوشد

بال عنقا مروت نشود سیر بهار | بی‌نیازیست که از مطلب ما میجوشد

گل خورشید بجا گستر گلخن خندد | گلشن صبح ز داغ شب ما میجوشد

بجایی میرسد شوقی که الفت راه بردارد | بپرواز طرحی رنگ ریز دل از سنگ دارد

ولی از کین مردم پاک میباید چه میدانی | که از بیجوهری این تیغ جوهر بیشتر دارد

سری در جیب کش چون قطره و سیر گهر مینی کرد | حباب خودنمایی سر به بالین خطر دارد

باین سرعت کدامین درد را مختصر سازم | طپید در سینه چون دل ... دارد

ز داغ لاله کاران سبزه الماس میجوشد | بهار عافیت سر جنبه خود بجگر دارد

نگه گر دید نقش ... عالم خرقه بر انداخت | نظر باز وفا پنهانی بجز دیگر دارد

نگردد رنج پاس خاطر روشندلان ضایع | صدف در جوش طوفان تکیه بر آب گهر دارد

اسیر از درد دل مجنون دماغی می‌برد بوی | که از هر سایه خاری بهاری در نظر دارد

غزل

حباب با دل من آشنایی دارد | شکسته بند خط ... دارد

رهین منت بیرون جون دیگر نیست | دلی که آینه خورشید گدایی دارد

تمام

خرابه کشتی و صحرا محیط و دل منزل | جنون بعالم دل ناخدائی دارد

بقفص ما منکر پیش ازین حریم رست | که تا بحد رسا که انجا رسائی دارد

جنون ملال کدا ز حر شبیت عاشق را | دیار دل بتمکین روشنائی دارد

خرابه دل من مسجد نمار منت | قضای ظاهریم خورش ادائی دارد

صفای آینه غیر ست و چند به محرم | اگر دلی بدلی آشنائی دارد

ز داغ خدکیت دل جدا نمیداند | اسیر عاجز اگر خودنمائی دارد

راز نهان کجا به نفس آشنا شود | کی رنگ و بوی غنچه بکس آشنا شود

این چاکهای سینه بود خانه زاد دل | در بیضه صید با قفس آشنا شود

در فکر راه عشق تو بر خلق بستنی است | عاشق اگر با اهل هوس آشنا شود

شاید کند ز شعله بدل بستنی درست | آئینه شکسته بخس آشنا شود

از بس که یافت شهد تمنا رواج سوخت | پروانه میرود بمگس آشنا شود

آهم فسرده است برنگی که آفتاب | آئینه گردد و به نفس آشنا شود

دل را ز نصیحتم چه بد بها غمرده است | نزدیک شد که با همه کس آشنا شود

از شوق طوف کعبه دل میروم بباغ | تا غنچه بر زبان جرس آشنا شود

شاید ببین و سبو کند جام برابر — دیوانه شیشه بعیش آشنا شود

غزل

خرد بخنده سرشار بر نمی آید — فلک ز عهدهٔ این کار بر نمی آید
نظر بروی که وارد حران نمیدانم — که عندلیب ز گلزار بر نمی آید
ز رشک خار غم آلوده خاطر دارم — کسی ز عهده دیدار بر نمی آید
غبار گشتم و رفتم بباد میسوزم — کسی ز خجلت بسیار بر نمی آید
شکوه میکده خورشید را گداخته است — فلک به دیوار بر نمی آید
کدام دانه که دیوانه بر نمیخیزد — کدام قطره که سرشار بر نمی آید
ز اشک من چمن اتحاد سرسبز است — کدام گل که ز یک خار بر نمی آید
ز روی شبنم خورشید میتوان دیدن — کسی بعربده با یار بر نمی آید
شد درست هر سر سبحه اسیر ترا — همان ز عهده زنار بر نمی آید

غزل

کدام بت ز بتخانه بر نمیخیزد — که صید سبحه صد دانه بر نمیخیزد
اگر بنای دو عالم رود بباد فنا — غبار از ره ویرانه بر نمیخیزد
گذشت زار جهان [illegible] کافیست — کدام دانه که دیوانه بر نمیخیزد

نسیم صبح عبث میکند گریبان چاک / ز خواب ناز نقاب ته بر نمیخیزد

کدام شعله ز خاکسترم نمیجوشد / که رنگ از رخ پروانه بر نمیخیزد

بهرزه درد سر خویش میدهد تا صبح / ز خاک میکده فرزانه بر نمیخیزد

[به بیدن گوی]

گر آفتاب به بزم صبوحی آید آه / کسی ز گوشه میخانه بر نمیخیزد

غزل

گر مطرب و گر نغمهٔ داود بر آید / این شعله بصد رنگ ز یک عود بر آید

قالب بکند عاشق سودا زده خالی / جان جای ایاز از لب محمود بر آید

با گردشمند توجه نظر است ندانم / در صیدگهت صید نمک سود بر آید

حرفیست که اظهار گل باغ بهار است / این سبزه کی از تربت محمود بر آید

[بیدبر علی]

شد سوختگی ابروی بیراهست ترنم / بودم همه از حاصل نابود بر آید

نیرنگ محبت چه قدر خون بجگر کرد / تا داغ تو با مرهم بهبود بر آید

عنقای امان از شرف نام تو دارد / کی بود که سوداگری از سود بر آید

خجلت چه بلاییست که از گلشن اظهار / تا سبزه ز خاکم عرق آلود بر آید

تا رفته اسیر از خبر خوش زمزمه بیراست / آوازهٔ قاصد چه قدر زود بر آید

غزل

دلم ز شرم نگاه تو بسکه آب شود ... ز سیل آینه ترسم جهان خراب شود

دلم گداخت چو آن لاله زار شد ... مزید ه بود که آب آتشین نقاب شود

ز تاب روی عرقناک و شرم لعل لبش ... شراب آتش رخ شد و شرم آب شود

دلی که محشر آرام مینواند شد ... چه لازمست که بدنام اضطراب شود

بغیر هیچ ندارم بخاطر از عالم ... چه مصرعی که ز دیوان انتخاب شود

دل رسیده چه پروای دشمنش دارد ... بگرد او نرسد چرخ گر شتاب شود

کسی که با تو زند لاف تیغش یکرنگی ... ولت چنبر نشود گردنش کباب شود

گر آب گشته سمن گردد رنگ خالی نیست ... ز سیل صاف نما خانها خراب شود

کمان کینه نبید از تا نگار گشتی ... چه لازمست که تیر کسی عقاب شود

چه شد که رنگ ندارد گل خیالت اسر ... چو حباب سر د نکه ... باغ انتخاب شود

بسینه کند

## دل

نگه در دیده اندام تو دارد ... نفس در سینه پیغام تو دارد

دلم در خاک هم صاحب کمالست ... به بازو حرز از نام تو دارد

رسا افتاد مستیهای منصور ... مگر کیفیت از جام تو دارد

چه میپرسی چه دارد پیشوا دل ... دعای صبح تا شام تو دارد

دل من باغ خندیدن ندیده است — نمک زار ز دشنام تو دارد
چو صیادی که صید آن هر صید — برای صید خود دام تو دارد
اسیر از هر دو عالم بی نیازیم — نیاکامی همان کام تو دارد

غزل

دلم ز دانه ناکشته دامنی دارد — درین بهار که هر گوشه خرمنی دارد
حباب در دسر یار میکشد نعمت — گل بهار تماشا نچید نی دارد
مباد حوصله گلستان غبار شود — دلم ز غنچه غافل شگفتگی دارد
نصیحتی ز صبا گوش کرده ام که مرا — نه گفتنی است حدیثی که گفتنی دارد
دل اسیر شود گوش و هوش اگر دانند — که هر ادای نگفتن شگفتنی دارد

غزل

گریه برگشت آه تا چه کند — ناله عذر خواه تا چه کند
همه عالم هلال چو شده اند — شکن آن کلاه تا چه کند
از درون شد سیاه نامه ما — انفعال گناه تا چه کند
دل ما همه خون شد و خلاص شدیم — شوخی آن نگاه تا چه کند
دیده در خواب حال زار مرا — با دل خویش آه تا چه کند

هستم از باده شد خراباتی | نفس صبح گاه تا چه کند
خورش زبان مانده ایم وقت دعاست | همت پیر راه تا چه کند
دل بباقی سپرده ایم اسیر | فکر حال تباه تا چه کند

غزل

جایی که آه و ناله بفریاد برسد | کمتر نسیم جلوه [illegible] میرسد
خسرو ز زخم تیشه چرا رنگ می برد | یک گل ازین بهار بفریاد میرسد
خون میشود میان گل و لاله تا بباغ | گلدسته خنده خنجر فولاد میرسد
از انتظار ساخته ام انتظار را | تا نام ما بخاطر جلاد میرسد
کفر است اسیر چشم دل از خلق داشتن | غیر از خدا دگر که بفریاد میرسد

غزل

اهل دنیا که در سرای هم در قفس اند | همه خود رهزن و خود قافله و خود جرس اند
دست افشاندن این قوم چه حاصل دارد | پای در حلقهٔ زنجیر هوس چون مگس اند
جمله راز از ره صدر نشینی در گور | همه از دولت عزت طلبی در قفس اند
صف این طایفه را قطع نظر شمشیر است | نبرند از هم اگر همدم و گر هم نفس اند
شعله خوبان که بر عنائی خودی بازند | هر چه هستند ز بر دشتهٔ خار و خس اند

در گلستان

در گلستان محبت چه قدر بی ثمر اند — گریه و ناله که گلگونهٔ روی هوس اند
ورنه خوبان سبک سیر کوی منی اسیر — دست و پا گم شده در بیم هوا و هوس اند

غزل

دلی که غارت زده دیدهٔ نمناک شود — گوهر منش بهای صدف خاک شود
این خجالت زدگی بیشترم میسوزد — که ز تر دامنیم شعله عرقناک شود
قفس بهر گرفتاری من میسازد — جگر شعله که از سوختنم چاک شود
با شکست آینه سامان تماشا دارد — از دلم بوی تری آید اگر خاک شود
بیکسی گرچه مکافات ز رحم دارد — ای خوش آن صید که شایستهٔ فتراک شود
بگذر از خاک فنا گرد فنا بر خیزد — دل بی رحم که از کینهٔ ما پاک شود
گل ز آینه سر چشمهٔ دل میروید — بس که از جوش خیال تو طربناک شود
بسکه از دو نفس از بستن یک معنی شوخ — چه قدر زتاب خورد رشته که فتراک شود
گر نیست تو آلودگی عصیان شست — از ملاقات نمک میکده ها پاک شود
دل ارباب محبت شده گرخاک اسیر — صندل دردسری کینهٔ افلاک شود

غزل

گرچه صحرا منشی از گریه ما میکند — لشکر ریگ روان بر روی دریا میکنند

سوختن تصویر حیرت در دل ما میکشد / بحر بیداری نفس از سینهٔ ما میکشد

هر حبابی در شکست ما دلی بر کینه ایست / هر نفس رنگی که زین شعله بالا میکشد

گل بکف خاکی و آتش مشت خاری بیش نیست / میکند کار دل از غیبت بهر جای کشند

عکس آن مژگان در اندیشهٔ ساغر دل / تا نهال فتنه از دود که بالا میکشد

هر چراغی کز گل رو نیو روشن میشود / خوش کلاهی از پر پروانه ما میکشد

کام میگیرد اسیر آخر ز دریا همچو موج / گرچه گریبان در رکاب چشم تر ما میکشد

غزل

در دام تمنای تو گر بر سرم افتد / پرواز غباری شود و از پرم افتد

بر بیکسی خویش بنازم که ندارد / ترسی که بهزیمت لطف لشکرم افتد

خورشید ضعیفم نبرد راه به بالین / در سایهٔ خاشاک اگر بسترم افتد

پروانه پر سوختهٔ خوی تو گردد / گردیده آینه نگه گسترم افتد

مانند شراب جگرش دود برآید / در بحر اگر اشک شرر پرورم افتد

غزل

دلی تنگم بکنج قفس جای نبندانند / بغیر از آشیان سینهٔ ما وای نبندانند

نبندانم چه خواهم کرد با حسرت نبندانم / دل آرای نبندانند خود آرای نبندانند

اگر گریم اگر خندم اگر سوزم اگر سازم — غبارم گر رود بر باد ا بپائی نمیداند

غزل

در کوی تو گر چشم بد آباد برآید — دامیست که صیدش همه صیاد برآید

شیرین شو و آرام برد از دل صحرا — گر سبزه از تربت فرهاد برآید

از چشم دلم چون خلف ناخلف افتد — هر ناله که از سینه ناشاد برآید

شمشیر تو بیداد کند رحم چه داند — هر مرغ که از بیضه فولاد برآید

مرغ دل ما بر سر هر تیر تو گر زد — پر نیست که یکبار چرا فتاد برآید

گردست اسیر تو برغم همه عالم — این توبه که از صحبت زهاد برآید

غزل

کمی را جسم الفت آفریدند — کمی را جان وحشت آفریدند

بنای یک جهان بیداد کردند — دل نادیده طاقت آفریدند

ز استغنای یار و عجز عاشق — قیامت در قیامت آفریدند

نمکنج شکر این اندیشه در دل — که او را بی مروت آفریدند

اسیر آهسته در دامی نیفتی — دلت را صد حسرت آفریدند

غزل

خندست در شکست صف تو بهار چه کرد / بیگانه کاری نگه آشنا چه کرد

تکلیف باده از در و دیوار میچکد / دیدی که باز گردش چشم هوا چه کرد

آینه خانه گشت چمن از هوای ابر / جادو فریب مشرب زهد آشنا چه کرد

ساقی هزار شیشه بخورشید داده است / زین جنبش و داشت گوشه چشمی بما چه کرد

غزل

بیهوشی آینه چمن زاد که باشد / آشوب جنون سایه شمشاد که باشد

ما هوش نداریم به پرسید و به بند / خاموشی دل گوش بفریاد که باشد

هر ذره که افروخت دلش زنگ طپیدن / پیداست که صید که و صیاد که باشد

تا لاله زجا خاست گلش روی خزان دید / دلسوخته منت کش آزاد که باشد

با او همه سرگرم سراغند و ندانند / آن بو برانه آباد که باشد

یک صفحه نگاه در اوراق جهان نیست / تا سادگی آینه استاد که باشد

دریاکنی جلوه گل همت طوفان / خورشید شود ذره ارشاد که باشد

در مکتب تجرید چه رسوا است تفاخر / پیداست که شاگرد که استاد که باشد

از قافله حیرت ما گرد برآید / ترفیق اسیر آمده فریاد که باشد

غزل

دلم از جوش وحدت باغبان گلستانی شد / که تا هر سایه خار و خسش ابرو کمانی شد

چه در سر داشت گرد جلوه گاهی او که در عالم / سر هر موی یا من وقف سجود آستانی شد

ز سامانی تعلق سیر سیدم این سرای من / نفس فرسودم و خاری کشیدم آشیانی شد

جنابی بسته بودم با دل از سودای ابروئی / فراموشی بفریادم رسید و تیر جانی شد

بطوف آستانی شوخی پرواز میکردم / غباری از پر افشاندم هوای آسمانی شد

گل جمعیت خاطر شهیدی جوابت کجائی / که هر عضوی جدا هم از هم برای امتحانی شد

مرا رسوای عالم ساخت داد از شوخی بازش / اسیر از خوردنش حرفی می نهفتم داستانی شد

غزل

علامت هوس آن حسن مه جبین نه کشند / گلاب سجده جز از رنگ گل زمین نکشند

چرا نسیم گل و رنگ یاسمین نشوم / از این که ننگ غبار مرا از زمین نکشند

هلاک و اوج دل اول گرفتاری / چه کم بها که بروی من آستین نکشند

دیار فقر بسر گشته مسلم شد / که بار طرح گریبان و آستین نکشند

غزل

آتش نیست محبت که بجا پاک افتد / حیف این شعله نباشد که بجا ناک افتد

هرچه آید بنظر عکسی از آینه اوست / چه بنشست اگر چشم دلی پاک افتد

بباران ناله که محمود کشید از دل شب / آتشی نیست که در سلسله تا پاک افتد

چه کلاهی که ز حیرت نکند چیر ابی / وبده چون بر گل آزوی جز فناک افتد

چه بگویم ز تو تا صبح که نبود ساضی اسیر / آتش رشک بجان تو هوسناک افتد

ولی

حدیث دل چو ببلبل سر نبود زبان چه کند / چو گفتگو نشنیدن کند بیان چه کند

سزای بلبل بیهوده هرزه پردازی / کسی که دام ندانسته آشیان چه کند

وله

بهار آمد که ساقی نامه گوید / سرودی گرمی هنگامه گوید

دلم پیوسته رسوائی خموشیست / اگر لالست قاصد نامه گوید

من خاموشم لیکن دل من مضطرب است رسوا میکند
چنانچه قاصد خموش باشد و نامه گویا باشد

پیاله را لب ساقی خط امان بخشید / جز آنگناه نه بخشند کسی که جان بخشید

بخواب خورش نیاید چه جای آتیها / کرنشه که مراد من نهان بخشید

برنگ صبح کوتاه و مبی بسیار / بخضر عمر و بمن شوق جاودان بخشید

سمند جلوه بهار در اول جولان / بما غبار و بخورشید آسمان بخشید

کشد عفو ترا باد میتوان کردن / گناه بنده و آزاد میتوان بخشید

| | |
|---|---|
| اسیر جلوهٔ گلچهره کان [illegible] رو | باین گروه چه دلهای مهربان بخشید |

ولـه

| | |
|---|---|
| نکشیده ایم جامی که غمی درو نباشد | دل آرزو نباشد گل رنگ و بو نباشد |
| نه دماغ میرساند نه خمار میکشاند | بچکارم آید آن می که سبو سبو نباشد |

ولـه

| | |
|---|---|
| دل شود ویران لب چون و چرا نتوان گشود | در بروی راه حرف آشنا نتوان گشود |
| ایکه میخواهی بروت آشنائی وا شود | در بروی راه حرف |
| میتوان از غبار راه مواپی کرد وا | حرز گل را از بر و بال صبا نتوان گشود |
| اضطرابم را غبار دل نهایت برده بود | در حریمی کز حیا بند قبا نتوان گشود |
| وا شود گر غنچه از تنگی جا خون شود | دل درین گلزار کم آب و هوا نتوان گشود |
| از رگ شمشیر قاتل خون ما گل میکند | لب بحرف شکوه چون و چرا نتوان گشود |
| قفل وسواس فلاطونست زنجیر جنون | تا نشورانی دماغ و عقل را نتوان گشود |
| قوت بازوی دل شد کوه مطلبی | گوش بکشا منشین از این در بزم جا نتوان گشود |
| ناخن تا نیز توان بند بند نی گشاد | چین ابروی گرفتاری زبان نتوان گشود |
| عقدهٔ دل میتوان از کار عاشق بند کرد | مهر حیرت از لب خاموش ما نتوان گشود |

خوانده ام درس محبت انقدر روانم آه | چشم بر روی خیالش از حیا فراکنرد

ولہ

بی رخت عمر ابد خواب فراموشم باد | بزم وصلت گل خمیازه آغوشم باد

یاورش از شعل تمنا نیز ام باز گرفت | بسته ام با تو خیالی که فراموشم باد

غزل

میان مهربانی آنچنان بیگانه میخندد | که شمع از خجلتم میگرید و پروانه میخندد

به پیری گشته ام بازیچه طفلی تماشا کن | ز شوخی زیر لب بر محرم و بیگانه میخندد

چنان کرمست از دیوانه ام با ناخندید | که گوهر در محیط اخگر در آتشخانه میخندد

ز عکس روی طفلان گلستان خزان باز | برنگ گل در و دیوار گلشنخانه میخندد

شکوفه وانسته چندان خنده بر سامان | که چند صبح ناگر فرش این ویرانه میخندد

ز طفلی گفتگوی عشق را افسانه میداند | اگر در خواب می بیند دل دیوانه میخندد

چنان بالیدن از فیض هوای ابر میجوشد | که همچون غنچه در دامان خمخانه میخندد

اسیر از تو ساغر میکشم در وادی شوقی | که از خاک ره زاهد هم گل پیمانه میخندد

غزل

گلی ز گلشن رازم تچیده بیرون شد | هنوز رنگ تپش در دل ندیده بیرون شد

بزنم

زنم دیده که خون باد بغرام دل
چو اشک بر سر مژگان دو دیده بیرون شد

ز دود شوخی [illegible] از رخش زبانه کشید
ز انجمن چه قدر آرمیده بیرون شد

بجان سوختگان تا چه آتش اندازد
هزار شیشه شوخی کشیده بیرون شد

بس از که به من رام شد جنون نکند آه
چه صیدها که ز دام کشیده بیرون شد

حدیث شوق تو جست از زبان خامه
اسیر درد دلم ناشنیده بیرون شد

الا ز عشق راز بافت بیوست ۱۲
گر بجز سخن عمر رام شده بود سیک جنون

غزل

تگرگ ابر بهاری گریه ما میکشود
از دل دیوانه در عالم چه گلها میکشود

خنده های صبح را امید دید و عبرت میگرفت
جای لب گر غنچه چشم تماشا میکشود

صورت دیوار شد نرم یوسف در حجاب
پرده گر از روی تصویر زلیخا میکشود

دور بین بار و محبت در نظر اما چه بود
کاش گره دل پرده ما از دل ما میکشود

گر بهار دل نسیم باغ جنت بود اسیر
این گره چون غنچه میکرد و بدخون آنها میکشود

غزل

شمع گل را عشق اول خیمه در میخانه زد
باده بلبل خورد و مستی بر سر پروانه زد

شیشه های هرزه میخندند به دلها میکشود
طفل مشرب تر به خورش سیلی باغ دیوانه زد

گر غنچه گلشن ایجاد می‌برود — باغی دلگشای ارواح مبدهد

| | |
|---|---|
| دلها به آشنائی ارواح مبدهد | تا ساغر جدائی ارواح مبدهد |
| هر غنچه که در چمن خواب وا شود | بوئی ز دل گشائی ارواح مبدهد |
| مالک رقاب عالم هستی محبت است | کی رخصت رهائی ارواح مبدهد |
| مبدست دل باغبار مرا از گذشتگان | باغی بدل گشائی ارواح مبدهد |
| یاران دعای خیر عزیزان غنیمت است | بالی بنارسائی ارواح مبدهد |
| عیش مدام گرمی هنگامه عدم | داد دل جدائی ارواح مبدهد |
| بیماری دیار عدم را طبیب نیست | شرم گنه دوائی ارواح مبدهد |
| هستی زر است کوره محبت گداز او | دل سکه روائی ارواح مبدهد |
| جان را بسر محبت اشاره است | میدان خودنمائی ارواح مبدهد |

## غزل

| | |
|---|---|
| خوب روئی کو که دمسازی کند | با دل دیوانه گلبازی کند |
| صورت دلدار هم دل می‌برد | گر محبت چهره پردازی کند |
| کی شود رامم که در طفلی است هنوز | با خیال خود نشستن بازی کند |
| غنچه منقار بلبل گل شود | گر بجا موشی نواسازی کند |
| چون کند ما را به پنهانی اسیر | عشق اگر در پرده غمازی کند |

خیال

غزل

خیالی راز شبها با دل دیوانه میگوید
برای خواب بیداری پری افسانه میگوید

گلش بشکست و صلحش جنگ و لطفش کین [illegible]
چه کافر ماجرا طفلی مرا دیوانه میگوید

گر از آیینه بهر امتحان گاهی زبان [illegible]
بروی هر که میباید سخن مردانه میگوید

میان اضطراب آسایشی دارد دلم گاهی
دعائی دولت حسن ترا مستانه میگوید

نمیدانم چه میخواهد اسیر از حال هشیاری
غزلها از برای شیشه و پیمانه میگوید

غزل

اگر خاکستر پروانه ما توده میگردد
پر از گل میشود گر دامنی فرسوده میگردد

جلای صید به آیینه او را غبار ما
علاج ضعف دل باشد اگر چون برده میگردد

دعای میکند پنهان زبانش گر نگفتی دارد
دلم گاهی میان اضطراب آسوده میگردد

ز گردشهای چشمش میتوان دریافتن چه دلدار
که ساقی سرگران از ساغر بیموده میگردد

بهشیاری خیالی گر زند [illegible] وصل را دانی
دل شب زنده داران [illegible] آلوده میگردد

نگو تا میکنی صد عرض مطلب میتوان دیدن
نفس تا میکنی راه سخن بیهوده میگردد

نمیدانم سراغ صید گاهش این قدر دانم
که محشر در پناه صید زخم آلوده میگردد

اگر اظهار می‌بودم اسیر اظهار میکردم
که پایان نیست راهش را فلک بیهوده میگردد

ول

ازین که هم گل و هم خار مبتلای شد | بهر چه هست سزاوار مبتلای شد
زبان خوش چمن باغ آشنائیها | ز روی حال گل بیخار مبتلای شد
وران چمن که بر عندلیب برگ گل است | وگر غلط نکنی یار مبتلای شد
تپیدن دل از دور دیده دارم | دلت خوشست گرفتار مبتلای شد
شبی که صورت خود در انجواب می | غنیمتست که بیدار مبتلای شد
چو غنچه ز خنده بسته منید ابی | ز شوخی آفت گلزار مبتلای شد

ول

سپیده بطلسم شکسته میماند | هوا بوحنی از دام جسته میماند
شب از تطاول زلفت که در سحر دید | افق براهب زنار بسته میماند
ز گریه شبنم آبا چه شکوه دارد صبح | بشیشه دل در خون نشسته میماند
هوای وادی دلبستگی تماشا کن | غبار من بگل دسته دسته میماند
شب از خیال که آیا کدا خته است اسیر | سحر بآینه زنگ بسته میماند

ول

گمان ندارم که در زیر فلک قحط قضا کرد | درین گلشن اگر یک غنچه امید وا کرد

نقش تمکین این گردون که با وسعت مسافر | بلنگ آید دل گرمی اگر مطلب روا گردد

کمانداریست بیرحمی که زورش کس نمیداند | چه دلها می‌برد بیگانه اگر آشنا گردد

غزل

مینویسد نامه تا خامه سر میکند | ناله‌ها کار پرواز کبوتر میکند

شعلهٔ افسرده با خس هم نماید در کمان | نالهٔ بی عشق کار تیر بی پر میکند

درس با داش وفا بر درون از آئینه گیر | گریهٔ دل گریه بر خاک سکندر میکند

در دل تنگم غمت نگذشت یاد روزگار | آرزوهای تمنا پتو لاغر میکند

تا بکی پرسی ز خواب آرمیدنهای ما | بوی گل را گرد بستان نو بستر میکند

در محبت کار کس یارب بکام خود مباد | نرد باز دل گشا و شش کار ششدر میکند

خواب رنگت می‌برد حال خراب دل | خاک این ویرانه کار ابر گوهر میکند

کاکل از باد تماشا مجنون می‌بالد ابر | هر نگاهی از نگاه من می‌بافو میکند

غزل

زآهم هر طرف دل و حشتانی در گرداب | خدنگی را که بر برقت پیکان در گرو دارد

بود صیادی الفت جو شعر سیندل گفتن | نگار اند از نهانی شدن نشان در گرو دارد

ز گشتن ابر بر آسمان چون سبزه میلرزم | که در هر سایهٔ خاری گلستان در گرو دارد

ز خشم چو بر تیغ مروت نتوان دیدن — که در هر مرهم زخم نمایان دگر دارد

منقش بال طاوس است هر رنگ کردن — که از هر پر فشانی برگ ریحان دگر دارد

ولہ

دوستی از سینه صافیها خجالت میکشد — دشمنی اول بخود تیغ ندامت میکشد

سینه صافی میکند از زنگ را آیینه دار — خصم گر مرد است شمشیر شجاعت میکشد

گفته از روز ازل پرورده خون کسی — نازکی ز لبوی گل دلم بار نزاکت میکشد

خامه دارد نقش در لوح دلم بیگانه بست — یا ندامت یا ملامت یا خجالت میکشد

گریه میسوزد چراغ ناله شب خیز را — شعله را طوفان بزنجیر محبت میکشد

من نمیدانم زبان دوستی یاد غمی — این قدر دانم که در زنجیر الفت میکشد

بی نیازم بر بلند افتاده استغنای من — گر کشند ناز دلم ناز محبت میکشد

صید الفت کی شوم از سایه مژگان آخر — دام ما را شوخی صیاد وحشت میکشد

ولہ

خاطر ز آرمیدن کنج قفس گشود — قفل حباب دل ز شمار نفس گشود

هرگز دلم شکنجه کش بستگی نشد — این صبح تازه هر کسی ز نفس گشود

ولہ

از فیض

از فیض گریه خاطر اهل نظر گشود | نتوان طلسم تنگی دل زر بر گشود
گرد از جبین توبه که یاد من رود زیاد | نتوان فراشکوره از این بیشتر گشود

غزل

نوبهار آمد دل ما را گشود | خار نشتر شد رگ گلها گشود
نوبهار من چراغان منت | خاطرم در سایهٔ مینا گشود
بلبل از گل خط بیزاری گرفت | در گلستان نامهٔ ما را گشود
دور چشم بد نگاه گرم او | خوش گلستانی بروی ما گشود
تیره بختی بار ما شد آشنا | در بروی صبح از شبها گشود
من تخلص سکینم دل دار اسیر | تا گره از زلف عنبرسا گشود

وله

سرشته ایم میل درد را گلاب ندارد | نوشته ایم بخون نامه را جواب ندارد
چه کیفیت ندانم طپیدن دل عاشق شد | هزار مسئله چنین است یک کتاب ندارد

غزل

نالهٔ دارم که صحرا را چراغان میکند | گریهٔ دارم که دریا را چراغان میکند
اخگری افسرده می بینی ز دامان غافلی | زود این آتش دل ما را چراغان میکند

پر تمنایی بکام حسرت دیده ام / تا امید بها دل ما را چراغان میکند

عندلیب دورگرد سایه دیوار او / گریه دارد که گلها را چراغان میکند

شعله بی اختیار دست و پا گم کرده ام / ناله ما ناله ما را چراغان میکند

اشک گرم من نمک پرورده است / بلبلی دارم که گلها را چراغان میکند

خنده میدزدم ز خموشی میکشد بار ای / ناله دارم که نی ها را چراغان میکند

سوختم ممنونم از خاکستر وخشت اسیر / گوهری دارم که دریا را چراغان میکند

غزل

اول به بزم مهر و وفا خود گمان کنند / آنگاه معنی دل ما را بیان کنند

دیوانگان سبحه زنجیر ناشناس / سجده مطلبی است به بیتم بیان کنند

ابر بهار سنت جاوید می شود / در سایه همای هماد آشیان کنند

هر معنی ز صورت خود در کمین است / آیینه بهار ز برگ خزان کنند

نقصیر توبه گشت عنان گیر من اسیر / یاد شما چو یاد من از میکشان کنند

غزل

دلم چو شد بجای سرشکم ز ناله می ریزد / ز آتشخانه پنداری گلاب لاله می ریزد

صفا پروانه شمع خیال راز نهانی / نمیگویم سخن جایی عرق تبخاله می ریزد

جبالحمل

صبا بمحفل چرا ز گلشن وصل که میگردد | گلاب غنچه میسوزد و شراب لاله میریزد
گل از شوقم به بلبل خوشنوا خندید یعنی چه | تبسم گونه پنداری ولی تبخاله میریزد
دو چار وحشتم گردید آتشکاری دردی | که بلبل جای گل در نوبهارم لاله میریزد
قیامت میشود زین شیشه غوغای جاموسی | که در مشکاه در روم ناله بر ناله میریزد
عجب نشو و نمایی دارد این صحرای آتش‌خیز | ز کشتش گریه میروید ز ابرش ناله میروید
چو جای بی اسیر از اشک باران سرشک من | جگر پرگاله می‌ریزد جگر پرگاله می‌ریزد

۶۰

آمد بهار و گل ز هوا جام می‌کشید | عشرت برای زهد و ورع دام می‌کشد
دارم بهر نظاره‌ات ای بیوفا بیا | ابرامها که یکدو سه دشنام می‌کشد
از اختلاط ساغر می داد و داد و داد | از لعل یار بوسه به پیغام می‌کشد
صد بار حضر و فتح خمارش نمیکند | حرفی که سر دل ز لعل تو تنگ جام میشکند

وله

گلنار سر از پیرهن آل برآورد | کبک قدح از خنده گل بال برآورد
فریاد ز بازیچه شوخی که ز مستی | دود از دل ادمیت اطفال برآورد
یک چشم زدن کار مرا ساخت ز مستان | مژگان تو در کشتن من بال برآورد
در پرده عرق ریزی شرم تو بهار کرد | رنگ از گل و آیینه تمثال برآورد

از شوق رسا هیچ بپرسید دگر تا — گردم به ره جلوهٔ او بال برآورد

آیا ز کجا بود نسب نامهٔ ایجاد — از هر سر مو نامهٔ اعمال برآورد

انکار ندانست جگر تشنهٔ رحمت — آیینه که آورد که تمثال برآورد

تعبیر بخواب آمدن وصل تو آخر — صبح شرف از مشرق اقبال برآورد

بر گرد سر کوی تو گردیده غبارم — بید ثمر از گلشن آمال برآورد

گرد رهِ نومیدی دل سوختگان بود — دودی که سر از روزن اقبال برآورد

در دامگه عشق اسیریم اسیریم — پرواز نکردیم خطش بال برآورد

## غزل

نیاز عشق پیش از آشنایی رنجبینی دارد — دلی دارم که در هر دیده بینی وادیدنی دارد

عجب گلچیدنی دارد بهار سینه صافیها — بهار سینه صافیها عجب گلچیدنی دارد

ز خاکم لاله میروید ز اشکم غنچه میخندد — تماشاگاه وحدت خوش تماشا خنده‌ای دارد

## غزل

عشق میخواهد ره و رسم دگر پیدا کند — همچو شوق من اگر یک همسفر پیدا کند

میکنم فریاد و میدانم چه خواهی گفت ای — نالهٔ من گر دعای بی اثر پیدا کند

بیتو صحبت میجوی با غفلت نسیان شکست — باد کاهل گوش ما بهوش خبر پیدا کند

مطلع سرگوشی صوت و

| | |
|---|---|
| سیطیم گر گوش بر صوت میان افتاده است | میفرستم قاصدی شاید خبر پیدا کند |
| گوی آن بد مست را در بی سرانجامی آب | میروم از خود اگر جائی دگر پیدا کند |

ولہ

| | |
|---|---|
| کجایی کاوشی دردی دل صد چاک می زیبد | هلاک تشنگی را دیده ی نمناک می زیبد |
| لباس اهل دل هم نیست از کیفیتی عریان | کسی کز خرقه پوشد زیر کی تاک می زیبد |
| بخاک افتاده ام من التفاتی گوشه چشمی | نگار سرگرانی را نگه فتراک می زیبد |
| بیکروح محبت همچو شبنم گل کند منزل | نقش صورت دیوار را از خاک می زیبد |
| اسیر از خاطر ما نکند رو هشیاره آن بدخو | قیامت جلوه را کی روی آتشناک می زیبد |

ولہ

| | |
|---|---|
| نگاه از دیده های سینه صافان پاک میخیزد | بجای بوی گل کی زین زمین خاشاک میخیزد |
| فلک در دیده کوته نظر میماند از گردش | اگر از جلوه موری غبار از خاک میخیزد |

ولہ

| | |
|---|---|
| کسی ز عشرت عالم بکام من خندید | که خاک در دهن افشاند و بر چمن خندید |
| زخنده گشت چراغ گداز ما روشن | دلی که گشت نظرها ز سوختن خندید |
| گل بهار ز حباب دشوخی نامرد | بحال خویش کند گریه گر بمن خندید |

جلوه کی

دل ز غیرت جاوید گل بدامن کرد | که جای گریه سرشار یکدهن خندید

درین بساط کسی نزد داغ بر دل ما | که همچو لاله در آتش سوختن خندید

گل پیاله ز شیرین گرفت خسرو ابر | بهار در چمن سعی کوهکن خندید

وله

گردی از کوی تو در جیب صبا ریخته اند | که بآغوش چمن نشو و نما ریخته اند

عکس رخسار تو دارد شفق شام ابر | رنگ این باغ ز خاکستر بهار ریخته اند

وله

گر محبت گوشه چشمی بکار دل کند | جای گوهر آسمانی اختر نثار دل کند

سرکشی از عجز تا شد دولتش خوش ... | نام هر صیدی که اندازد شکار دل کند

رشک دل بر دیده غالب میکند مباد | کوه و دشت از ناله زارم بهار دل کند

جور را از حد برده غدر ستم ... | از پشیمانی مگر دل را بکار دل کند

بسکه قدر دل ز بدخوی نمیداند که او | ریگ صحرا موجه دریا شمار دل کند

عشق هم معشوق یعقوب بسر گم کرده | گوشه گیرد علاج و انتظار دل کند

گر شدی امید غافل میدهد کاشت بر | آنکه لوح سینه را آینه دل کند

وله

شهد جان و نمک دل بهم آمیخته اند | در نظر مگر موزون تر از ریخته اند
شده تا عکس رخت گوهر دریای سرشک | گرد از آینه خورشید و مه انگیخته اند
میتوان ریزه الماس ز مژگان اندوخت | خاک کوی تو ز پرویزن دل بیخته اند
گره سیراب لب کیست که در باغ نظر | لعل و یاقوت بجای مژه آویخته اند
شده اند از نگهت شیردلان آب روان | نظر از شوخی مژگان تو نگسیخته اند
دل فولاد نگاران کمان دار نگاه | دود از جوهر شمشیر بر انگیخته اند
ترکتازان صف معرکه عشق اسیر | گرد اگر در دل شان شوخ چشم نگریخته اند

ولہ

نیم آنکه کس گذارد هوس و مرا نگیرد | بگیرد | گمراز وفا نباید قفس و مرا نگیرد
نرسیده عذر خواهی بغبار وحشت من | دلت از خیال سوز و نفس دم مرا نگیرد

غزل

دلم را که بجنون آتش گهی گلزار میسازد | گهی آیینه گاهی ساغر سرشار میسازد
دلی کز گردش چشم خیالی صید وحشت شد | نه با عاقل نه با مجنون نه با اغیار میسازد
چراغان خجالت میرساند تشنه سار ما را | شراب معصیت با جوش استغفار میسازد

غزل

زیاده یک گل شوخی هزار میسازد
بآن بهانه دماغ بهار میسازد

خراب حالی عاشق گرفته در آب
که یاس هم دل امیدوار میسازد

دران بهار نه قمری نه عندلیب شوم
که دل خزان تماشا بهار میسازد

ز پیچ و تاب جنون چرخ راه می پیچد
ز حلقه حلقه زنجیر مار میسازد

عبث غبار ره وعده ایکه دگر
بنای فرصت بی انتظار میسازد

ز سنگ دامن طفلان گل همین بهار
بهار فصل جنون را بهار میسازد

بکارسازی لطف کس احتیاجم نیست
اسیر کار مرا کردگار می سازد

غل

شکستگی ز برم نقش بال میسازد
فتادگی ز غبارم نهال میسازد

خراب میکده عذرهای تقصیرم
که ساقیش عرق انفعال میسازد

سواد سایه اعظم خم صهباست
درو پیاله مه و جام سال میسازد

دلم بشورش زنجیر نسبتی دارد
دماغ عیش مرا قیل و قال میسازد

جنون ز گوهر دریا و لاله صحرا
بساط عشرت و بزم وصال میسازد

اهل جنون در خیال خود این فرش گوهر و لاله میسازد

اسیر ساختگیهای ساقی شوخی
که جام خود شده لبم از ملال میسازد

قربان آن ساقی شوخ چشم که از ملال جامم میدهد

غل

ادم

یعنی اول عشق هوس را بنیاد می سپارد
که تا حقیقت بی پروای ولا و بالی عشق
که از شک و بدلی خط ندارد معلوم شود چنانچه
اول خار می روید بعده گل ۱۲

روم آن خود غباری کز راه خطا آید | نمی‌دانم چه خواهم کرد گر مکتوب یار آید
نباشد گر خیال سزاوار آیینه می گردد | که از سینه هم دل را مگر روزی بکار آید
ز مکتب سیر شد از رشک طفلان میشکستم خود | نمی‌دانم چه خواهم کرد گر روزی سوار آید
بقوش سبزه مشغلتی درین گلشن نمی‌دانی | که از هر سایه شمشاد سروش کاربار آید
گناهش با کمر زنجیر در گردن بخنجر آرند | ندارد عاشق آن طالع که جای در شمار آید
هوس عشق بهر خودنمائی بیشتر سازد | به بلبل اول از گل قاصدی مکتوب یار آید
نداند سینه صافی خشم بد را این قدر داند | بندی | که سیلاب زمرد جای زهر از کام مار آید

اسیر افغان ببلبل الفت آورده مجنون اش | دل | صدای خنده کبکی مگر از کوهسار آید

ز منم روی آن صبحی که مکتوب یار آید | نمی‌خواهم صبا را گر نه از سوی بهار آید
اسیر افغان بلبل وحشت آورد است مجنون | الفت | صدای خنده کبکی مگر از کوهسار آید

غزل

گاهی که سر به فتنه تیر میکشد | مجنون بجای مفروده زنجیر میکشد
نگار بخت گر مژه بر هم نمی‌زند | تصویر | حیرانیم ز چشم تو تند تیر میکشد
دل بسکه با خیال تو الفت گرفته است | گر آه میکشند ز جگر تیر میکشد
چون موج رفته است ز دست اختیار من | شورم ز شنش جهت سر زنجیر میکشند

میکنم

خار

آتشیست کز نهفتن راز نهان اسیر ⁂ لب میگدازد آنکه نفس در بر میکند

غزل

کی چاره جو برد دل داد من رسد ⁂ غیر از خدای من که بفریاد من رسد

بیگانه گشته ام ز دو عالم که بیکسی ⁂ شاید بدین وسیله بامداد من رسد

هر داغ کهنه حلقه دام وفا شود ⁂ گر یاد من بخاطر صیاد من رسد

روزی اگر دولت بوفا آشنا شود ⁂ آیا بخاطرت چه قدر یاد من رسد

غزل

غم فراغتها ز پهلوی دل ما میکند ⁂ در طواف کعبه رو سوی دل ما میکند

عشق بمطلع کم از اقبال عالمگیر نیست ⁂ یاد کسب مشرب از خوی دل ما میکند

می پرستیهای من آینه یکدل از دو رنگ است ⁂ انفعالش هر دم از روی دل ما میکند

آه تا هر لحظه در چرخ آورد افلاک را ⁂ میکند هر چیز از روی دل ما میکند

گر همه جا کیست هر هم میدانند اسیر ⁂ هر که یاد طاق ابروی دل ما میکند

غزل

عشق در خرقه تسلیم و رضا میباشد ⁂ حسن در پیرهن آل عبا می باشد

من سرگشته در این حلقه بنالیدم ⁂ دل کجا صبر کجا یار کجا می باشد

مجنونی

| | |
|---|---|
| میشوی مست خرابات تماشای دلم | گر بدانی که درین پرده چه‌هایی باشد |
| چه توان گفت به بزمی تو که ابروی ترا | سخن سنجی صد حرف ادای باشد |
| سعی بیهوده محالست که خرمن کند تخم | دانه کز منتظر نشو و نمائی باشد |
| عجب پامال کند نشهٔ افلاطون را | زین می تلخ که در مدرسه‌هایی باشد |
| ای فرنگی نگهان راه خدا را جایی | دل گم گشته مپش تماشای باشد |

غزل

| | |
|---|---|
| دوی در خواب راحت بود حسنی دید پیدا شد | زرنگ مشرق تماشای سر و خورشید پیدا شد |
| درین بتخانه هر ابنای از جای دگر وارد | بتخانه گدای کاسه زر و ساغر جمشید پیدا شد |
| باد بی سرایت هم گمانی هست عاشق را | برای چشم زخم گلستانش بید پیدا شد |
| ریاض آرزو را جوش نا امیدی بار آرد | نهال یاس هرجا قد کشید امید پیدا شد |
| نمایان جلوه دارد که بر خورشید میخندد | زموج ساغر و حسرت هلال عید پیدا شد |
| دلا آیینه گر شد عشق صیقل کار و داغ منش | گلی کز شرم در صد پرده میخندید پیدا شد |

غزل

| | |
|---|---|
| تیر مژگان گر برآن آشوب ترکش میزند | خانهٔ زنبور را آه آتشین میزند |
| میکمارد بی رخت صد رنگ خود را صبحدم | تا کلاهم بر رخ خواب مشوش میزند |

کس باین چابکی سواری برق اشوبی ندید … گرد جولانش ز شوخی پی به ابرش میزند

غنچه خندید بیاد زخم یاد نمکدان می رود … تا سر تیر از نهان باغ ترکش میزند

هر کجا میل کباب دل کند صیاد من … خار صحرا شعله سان گلگونش در آتش میزند

صبح مخموریست منتظر به بستر سینه چاک … شب سیه مستی که جام از شوق کش میزند

در گلستان محبت ناله رعنایی کیست … سرو آزادی که سر از باغ آتش میزند

صبحدم مخمور کی بی باده میماند اسیر … ن لطف هوا آتش بر آتش میزند

غزل

دیوانه ما قحط خریدار پسندد … از سوختگی گرمی بازار پسندد

شایستگی درد بدرمان نه بر کس … بر آرم ازان در که عطار پسندد

گر سینه اقبال کنی چاک نیابی … امروز دلی کو که غم یار پسندد

از حسن طلب سوخت لب اظهار که امشب … مخمور نگه ساغر سرشار پسندد

از بسکه خجل گشته ز ناکامی مطلب … محرومی عاشق دل بیمار پسندد

دل عالم دلسوختگی سوختگی نیست … گر دیده واعظ که دیدار پسندد

دیوانه دلی خواهد و سودای سیاهی … زنجیر زنند برهم و زنار پسندد

غزل

گر دل از عهدهٔ نیرنگ برون می آید | پارهٔ نام من از ننگ برون می آید

بکشید است طپیدن ز دلم دست هنوز | مژه شوخی ز صف جنگ برون می آید

شکوه آرای من یک دو سه میخانه می است | که شکست دلم از رنگ برون می آید

حذر از رام ستم کشتن دیوانهٔ ما | که چو آتش ز دل سنگ برون می آید

ظرف می شیشهٔ ما زهر جنبان کی دارد | ساغر لاله که از سنگ برون می آید

گر شد آئینه از دست فلک خاک ا... | تماشاگهی از ننگ برون می آید

سبزه با شوخی از باغ جنون می جوشد | که مگر ناله از چنگ برون می آید

غزل

اگر جنبش ز مژگان پر بر آرد | سر از کار جنون کمتر بر آرد

اگر پنهان برد از بحر دل آب | چمن جای ثمر گوهر بر آرد

هوا پرواز باشد مرغ دل را | کجا بی سبزه بال و پر آرد

شود غواص بحر دیده گر دل | صدف جای گهر اخگر بر آرد

چو مژگان حسرت اطراف کلاهی | ز آغوشی بکام سر بر آرد

ز پرواز دل مجنون عجب نیست | اگر نقش تنش هم پر بر آرد

چه خواهد شد اگر از باغ همت | بکام دل صفیری گر بر آرد

غزل

باده ما عرق افشانی رخساری بود / نشئه سرگرم گلی گوشه دستاری بود

وا شدن رنگین چمن از سایه جنگلی / یاد ایام جنون خوش که عجب یاری بود

یاد آن باغ که هر نالهٔ فارغ بالی / بال بر هم زدن مرغ گرفتاری بود

عید می گشت و گل از شرم نمی بست حنا / حسن بی ساخته مشاطه بی کاری بود

عکس مژگان تو در ساغر ما می ریزد / مجلس باده ز نیرنگ پری زاری بود

یک نفس هم بلبل و هم فاخته می بود اسیر / باغ گل زان سر کو سایهٔ دیواری بود

یاد آن بزم که بیداری هشیار دلان / مژه بر هم زدن ساقی هشیاری بود

غزل

در بحر عشق مژده رازی بهار رسید / از هر طپیدن دل گوهر صدا رسید

دل قفل رنگ بسته پروازی شکست / غافل کلید فتح ببال هما رسید

اقبال پا شکسته غلط کرده بود راه / از پا فتاده بود که فکر غنی بهار رسید

نشناختم که جان گمنامش جنبش نشار / قاصد ببری من ز تو رو در قفار رسید

مجنون سفر ز کشور عریان نمی کرد / بر نامه در لباس ز تنید قبا رسید

رحمی که شد غبار تنم آرزو بدل / تا جام می بدست تو تا تشنگان رسید

کم

| | |
|---|---|
| گوهر نثار روانه زنجیر کرد اسیر | کار نگر جنون ز کجا تا کجا رسید |

غزل

| | |
|---|---|
| بی هوای خاطر مستان گلستان کی شود | بی نیاز گلشن عاشق چراغان کی شود |
| کشت درد و دوستان از کینه دشمن دوا | تا نگردد کار مشکل بر دل آسان کی شود |
| از دلش میدهد دشنامی که بر لب آورد | تا بگوهر در بلورین حقه پنهان کی شود |
| گر درون مهر یاران کینه بدخواه را | گر نباشد دوستی خصمی نمایان کی شود |
| از نگاه او حجاب دل بغارت می رود | شبنم گل با نظر روست و گریبان کی شود |
| عاشق از دل مینماید عکس در آیینه عشق | گر نباشد صیقل مهری نمایان کی شود |
| بی جنون آشفتگی کارش بسامان کی شود | بیدل ما گر دور صحرا پریشان کی شود |
| بر اسیر روستایی رحم کن در شهر عشق | حیرت آبادی حریف دهقانستان کی شود |

غزل

| | |
|---|---|
| راز وفا خطش بدل ارشاد میدهد | طوطی بعندلیب سخن یاد میدهد |
| بهرم ز کینه جوش زند آتشی ز جنگ | دیوانگی جهان که بمن یاد میدهد |
| آیینه بر کشند درین سنگلاخ دهر | حیف از غبار عمر که برباد میدهد |
| پروانشی بمکتب تعلیم بر در راه | فریاد از دلی که باستاد میدهد |

گسترده اند بستر راحت برای ما | بادی ز مهربانی صیاد میشود
غیرت حباب میشود از زهر نیشتر | خسرو فریب وعده بفرهاد میشود
خاموشی اسیر تغافل گداز تو | تسکین دل ز مرهم فریاد میشود

غزل

حرفی آمد بر لبم داغ زبانم تازه شد | دل فراموشم شد و صدق جانم تازه شد
زخم دل در پرده هر زخم نمایان داشتم | خون چکید از لب گل راز نهانم تازه شد
بر سر راه پشیمانی غبارم می طپید | مرده بودم جلوه دیدم که جانم تازه شد
سایهٔ بال همای میکند نشت از خاک من | داغ منت سوخت درد استخوانم تازه شد
بر شنیدن واکنند نظم دو الکتش اسیر | بسکه هردم از خیالی داستانم تازه شد

غزل

زبان ناله پر از شوخی تحریر میگیرد | دعا چنداری امشب دامن تاثیر میگیرد
چه گلها میتوان چید از دل دیوانه بینی | که دستی جام و دستی حلقهٔ زنجیر میگیرد
ز عکس آینه لاف دل ما میتواند زد | اگر مرد است جا در بزم بی تصویر میگیرد
اسیر از گوشهٔ چشم تو با افلاک میگردد | غبار دشت شمشیر تو باج از شیر میگیرد

غزل

دلی کز غمی می‌تب غم ندارد — الهی که تا حشر سر بر ندارد
چه گل چیند از پنجه دست رسائی — که خاری ز راه دلی بر ندارد
گلم دست خالیست از سیر باغی — که تا سایهٔ خاری پا بر ندارد
بجنبم گل باغ آیینه را — که بوی ز خاک سکندر ندارد
نیازم به تقدیری که تمکین ندارد — بیالم بنیانی که لنگر ندارد
نخواهم چو گل در حنا پنجه را — که از جنگ دل زخم خنجر ندارد
نگوید کسی باید ز خواب یوسف — که سودای رنگ برادر ندارد
اسیر از دلم خون روان شد ندیدم — کتابی که تا دانی از بر ندارد

۶ل

ساغر چندی بیاد موج اشک ما زنید — می پرستان خویش را شانه بر دریا زنید
از فرنگی ترکسی تیغ نگاهی خورده‌ام — شمع سبزی بر سر موج مزار ما زنید
خاطرم زیر فلک از جوش دل تنگی گرفت — دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید
سینهٔ صافی ز داغ راز محرم و بیگانه را — خار در دل بشکنید و خنده بر گلها زنید
آتشی در سینه دارد آه بی تاثیر ما — از برای امتحان این شیشه بر خارا زنید
گرد هر ویرانه را زاهد بتنگی در فراز — نوبهار آمد حریفان خیمه در صحرا زنید

رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری که | دوستان کشت کلابی بر جبین ما زدند

غزل

فقر هم خودنمایی دارد | بی نیازی گدایی دارد

دست کوتاه پاس برنازم | نارسایی رسایی دارد

برده کشتی شکسته‌ها بکنار | موج هم ناخدایی دارد

استقامت بی زبانیها | عجز زور آزمایی دارد

گشت مطلب رسا چو یار اسیر | با دلم آشنایی دارد

غزل

بسکه لعلش بیشتر از بیشتر دل می برد | گر بخاطر بگذرد شیرین شکر دل می برد

غیر حرف او که گویم نیستم در جواب | هر که می پرسد ز حال من خبر دل می برد

شاهد رنگین جهان جلوه دارد هر پس | میخورد خون جگر تا در نظر دل می برد

غزل

دمید صبح و شب آسمان چراغان شد | شکفتگی گل صد برگ این گلستان شد

برنگی از شفق بار صبح ما سر زد | که پرتوش می هوش فریب مستان شد

چو صبح بود نظر کرده که برد این صبح | هوای غنچه نگار و چمن چراغان شد

هرچه خواهی زیر رایی همه کس ساخته اند
برخود این سراخشکی را چه هویدا سازند

نشاط طول امل از بن دو قدح بیرون نیست
این حریصان نه بدنیا نه بعقبی سازند

نتوان بست بصد رشته دروغی بزبان
رشته سازند زبانها که سخنها سازند

۱۹۱

۲۶۰

باطن خویش اگر آینه پیرا سازند — خویش را مردم دانا همه رسوا سازند

سفر دور و دراز هست زدل تا بزبان — سینهٔ صافان ره صد ساله قرقرا انشا سازند

تا به چند زبر آینهٔ عکس مراد — روی دل پاک از این غازه رسوا سازند

از هر آینهٔ عکس مراد ذات بحت است نباید غیر از ذات او سبحانه ۱۲

غل

هرچه خواهی زیرپائی همه کس میسازند — بهر خود ساختگی را چه دوائی سازند

نشاء طول امل زین دو قدح بیرون نیست — این حریصان نه بدنیا نه بعقبی سازند

نتوان بست بصد رشته دروغی بزبان — رشته سازند زبانها که سخنها سازند

همه خضر بهشت درین قافله یک شنده اند — ای خوشا کعبه که زآینه جهها سازند

هش مبینی چه قدر خنده کند بر جشمان — اگر آینهٔ امروز ز فردا سازند

گرمی عشق مرا سوخت عجب منت آید — که زخاکستر من دیدهٔ بینا سازند

غل

اشک من از آستین گل میکند — داغم از نقش نگین گل میکند

بر تهی دستان نخندد آسمان — آفتابش از زمین گل میکند

سرگرانی قبلهٔ آشوب من — شورش از جابن جبین گل میکند

| | |
|---|---|
| بوی پیراهن غبارم در نقاب | راز عاشق این چنین گل میکند |
| بی‌زبانی معنی فریاد من است | غنچهای آتشین گل میکند |
| ناله ام را شور بلبل ترجمان | راز داریها چنین گل میکند |
| دیده اگر باشد تماشای ازل | از نگاه واپسین گل میکند |
| هر قدم موری بگشت فیض اسیر | از غبار خوشه چین گل میکند |

غزل

| | |
|---|---|
| حیرت چه حلقه بود که در گوش من کشید | ابروی یار گفت کمان [illegible] کشید |
| از بس فسرده بود هوای ریاض عیش | گرد دل کشید یکنفس از سوختن کشید |
| رفتم بخلوت دل وگشتم دوچار او | کارم ز سیر خرقه بسیر چمن کشید |
| ممنون التفات ستمگر و چی و لم | دایم بیک هوا اسیر زنجیر [illegible] کشید |
| بیگانه بدولت عشق تو داشتم | من ناز دل کشیدم و دل ناز من کشید |
| جائی که اختیار نگاری اراده بود | منت اگر کشید کس از خویشتن کشید |
| صد رنگ میکشم بدماغ اسیر تو | در بزم باده تهمت ساغر زدن کشید |

غزل

| | |
|---|---|
| از غبارم رنگ الفت میچکد | از گیاهم خون وحشت می چکد |

بز

شب چراغ ناله چون روشن کنم / از دلم خوناب حسرت می چکد

غیبت تنها سرگرانیها وفا / از تغافل هم مروت می چکد

غزل

کار خاموشی بغوغا می رسد / تا نگاه او بماوا می رسد

غافل حالم دلم تا شد نگاه / سرگرانیها بایما می رسد

زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ / آمدن از دنیا بعقبا می رسد

شد غبارم پرده راز نهان / بی زبانی تا کجا ها می رسد

از کبابم خون وحشت می چکد / آشنائیها باینجا می رسد

بلبل و مجنون مصاحب در بهار / ناله از گلشن بصحرا می رسد

گوشه میخانه میگیریم اسیر / گر بجا هم یک تمنا می رسد

غزل

گلستان شوریم تا نوبهار از چشم رنگ افتد / ز تنهائی گل هر گوشه تا سروی بجنگ افتد

تماشا میکند آئینه چشم غزالانش / نگاه او اگر بر داغ تصویر پلنگ افتد

خوشا شوری که از نیرنگ چون مجلس بیارائیم / ز گلباری میان شیشه و دل شور سنگ افتد

برای آسیا یک دانه گندم میشود میسازد / فریب سید بدنشو و نما چون کار تنگ افتد

[illegible]

| | |
|---|---|
| ز انجام عداوت غافلی برخویش رحمی کن | نمی ترسی کمان از دست دل پیش زند گاهی |

غزل

| | |
|---|---|
| حسن و عشق آنجا که کام نگاهی داده اند | چهرها از خال یکجا بکر گواهی داده اند |
| سایهٔ بال هما شبنم غبار میش نیست | تا مرا وابسته جا در بی پناهی داده اند |
| هر زبانی را درین دیوان جوابی در کجاست | شکر یاد ما بجای داد خواهی داده اند |
| زهر چشم سینه صافان خنده گل کرده اند | کر نجود کاهی بما اقرار کینه خواهی داده اند |
| حرمت اندازِ اندیشهٔ مطلب فزون افتاده است | ورنه در هر جا که باشی هر چه خواهی داده اند |
| بی زبانی کی شود تنها حریص پاس راز | آهوان را سرمهٔ مژگان سیاهی داده اند |
| خاطرش جمعیت و گردان میکردم ازو | ابروانش تکیه‌ها بر کج کلاهی داده اند |
| شکر کز روی شرف خورشید رو باز آمد | بر سرشان عالم پادشاهی داده اند |

وله

| | |
|---|---|
| رشته‌های موج را شید زبانش کرده اند | گر چه راز بحر جا در گوش ماهی کرده اند |

غزل

| | |
|---|---|
| گر حاصل زمانه طراوت اثر نمود | آن روز خاک سوخته آب گهر نمود |
| شیر شراب خورده غرالبت کام دل | چندانکه دور رحم شد ز تو نزدیکتر نمود |

گداز و گریه کز مژگانم آه سر و برخیزد | گشاید گر لبم از خنده عاقل گرد برخیزد
شود آهی که آتش در نهاد عالم اندازد | غبار گره آن شوخ تنها گرد برخیزد
جسم را شعله از خاک اگر بر دشت می‌سوزم | شود آه آن غباری گرد چنا مرد برخیزد

غزل

ساقی تو ماه عیدی و ز بدوم گدای عید | سرشار کن قدح که بخندم خنای عید
آمد برون که ابر هلال که زنده شد | دیوانه خمار زوار انتقاد عید
نشناخت کس مرا چو به تقریب دستبوس | گشتم دو چار بار و شدم آشنای عید
عمر چنون دراز که بیکباره یکی مرا | آمد بکار خامه در این روزهای عید
دست تهی بدیدن یاران نمی‌رود | از خون تو به هر که ببندد حنای عید
ساقی بیا که در چمن خاطر اسیر | برمی‌زند هوای شراب و هوای عید

غزل

گی دل کلید راز بدست زبان سپرد | بحر گهر بموج کجا میتوان سپرد
دو دست گر وحملهٔ او نبرد خصم | آتش زند بمیر که چون دل عنان سپرد
جان میتوان سپرد بگیر وی بی دل و دین | کی راز دوستان بکسی میتوان سپرد
صحرا از نالهٔ دل بی اعتبار ما | کوه بکینه گرد و بریک دوان سپرد

| | |
|---|---|
| حیرت بدیده داد محبت بدل اسیر | گوهر به بحر داد و جواهر بکان سپرد |

غزل

| | |
|---|---|
| نیست درویش آنکه از تاج غیرت بگذرد | گر گدا شتی دارد از ملک قناعت بگذرد |
| زندگی بی عشق یعنی دانه در زیر خاک | حیف از اوقاتی که بی شغل محبت بگذرد |
| بینوایی ذوق بخشیدن چه میداند که هست | آنکه دارد بیشتر عمرش بخجلت بگذرد |
| برنیاید صبح دم یک چاک پیراهن شود | گر ز گلگشت چمن پای نزاکت بگذرد |
| از فریب گردش چشم فسان ساز من زدم | ساغر از می ناله از نی دل ز الفت بگذرد |
| سبزه گر گرد بام روید پر قمری شود | هر که از باغ نظر آن سرو قامت بگذرد |
| خودنمایی نیست چون امروز و فردا گر چمن | سر ز محشر بر ندارم تا قیامت بگذرد |
| از خیال محشر انصاف میگردد غبار | خصم اگر مردانه از بادش مروت بگذرد |
| در چمن دارد خیال می پرستی با اسیر | پاره اوقات مجنون هم بغارت بگذرد |

غزل

| | |
|---|---|
| ز ابر جلوهٔ مهتاب نازکی دارد | بزیر خرقهٔ می ناب نازکی دارد |
| بیزم گل دل چه از دیده میتوان چیدن | چراغ در شب مهتاب نازکی دارد |
| گزند نیست گرانده به گردی هست | سپند مجلس احباب نازکی دارد |

| | |
|---|---|
| زبس گوش گران غفلت آنکه میگوید | بچشم حلقهٔ در خواب زندگی دارد |
| دران دیار که بر دشمنان نمی خندد | ستم ظریفی احباب تازگی دارد |
| ز حلقه حلقهٔ زنجیر و قطره قطرهٔ اشک | بهار شبنم سیماب تازگی دارد |
| سبک عنانی اگر غرض ناخداست اسیر | گران رکابی گرداب تازگی دارد |

ل

| | |
|---|---|
| تماشای بهار عافیت گلچیدنی دارد | اگر در خواب باشد روی مطلب دیدنی دارد |
| دل و دریا و دو نیم است از امید و بیم بیدار | ز جزر و مد نفس در دویدن نالیدنی دارد |
| ز شمع و گل بلائی کرده بر رنج خنده می‌پرسد | گذار بی‌زبانی هم غلط رخشیدنی دارد |
| نگنجی بوی گلشن دود گلخن مشتوانی شد | بهر رنگی که باشد در جهان گردیدنی دارد |
| بهر عنوانی لب تا سجده دل را اسیر او | خیال گریه چون زور آور خندیدنی دارد |

ل

| | |
|---|---|
| بتعظیم قدمش گر شمع از کاشانه برخیزد | شمیم گل شود دود از پر پروانه برخیزد |
| گداز شوق او آئینه از زنجیر میبازد | اگر عاقل نشیند هیچ جا دیوانه برخیزد |
| ز خاطر حسرتی را هر نفس از آه میبازد | که یاری گوشش من شاید ز بتخانه برخیزد |
| غبار تربتم با ذره در یک برجی رقصد | تماشا دارد آن گردی کز بن غمخانه برخیزد |

گر از شور نفس در پرده اشک ما نمک ریزد ... چو آه نشئهٔ می از دل میخانه برخیزد

محبت گر کند معماری ویرانها که من دارم ... که صد دیوانه از ویرانه یک گوشه برخیزد

تذرو مستان نشود باغ هوا از جنبش بالش ... نسیم صبح گر از گلشن میخانه برخیزد

اسیر از دل کشیدم آه سرد بوستان گردم ... خوشا آن ابری کز بن دریا چنین دیوانه برخیزد

غزل

راز با شرم حکایت بحیا می گوید ... می‌چکد ناز ز حرفی که بجا می گوید

آرزوی دل ما را که بخواهد گفتن ... سخن ساخته بیداست کجا می گوید

سیر گلشن اگر ش ملو شکوه نشان دارے ... هر چه در دل نگذشته است صبا می گوید

در بهاری که تو شیرازه دلها باشے ... غزل طرح نکرده حبا می گوید

ابر خوش فکر و چمن شاعر و بلبل موزون ... مست شوق تو ندانسته چها میگوید

جز مبیاز دم اما نه بهاری که ز شرم ... دانه عذر قدم نشو و نما میگوید

کو نش وقت نظربازی حیرت سازی ... گریه ایما لب خاموش چها میگوید

گر به هنید بگویند بدیوانه اسیر ... هر چه هر کس شنید است همان میگوید

غزل

آه من چو غباری که ز خاک بر آید ... نظاره چو دودی که از خانه ای بر آید

بالمرّه

بی منت ساقی میم از تاک بر آید | بی نشو و نما دانه ام از خاک بر آید

تا سینه کند پرتو خورشید غبارش | هر سبزه که از سایهٔ افلاک بر آید

دایم دل دیوانهٔ ما معدن آهست | تا همت زبون گرد ازین خاک بر آید

در سایهٔ هر خار جدا سینه گشادیم | تا دل بچمن بهوای خاک بر آید

نظاره کند از آن چه کلابی که نگیرند | از خانه چو با روی عرقناک بر آید

از چهره رخها که نیابند تو

در سینه دلم شوخ کند رقص طپیدن | در خانهٔ زمین سرو تو چالاک بر آید

وحشت کند از هر نفسم رام کناکش | تا صید تو پروردهٔ فتراک بر آید

۶ ل

حسرت چو آب گشت دلم کامیاب شد | تا مطلبم گداخت دعا مستجاب شد

کفنی جهان نجاط حیرانیت گذشت | حرفی بلب نیامده تعبیر خواب شد

دل شور کرد و حلقهٔ زنجیر باک داخت | صحرا محیط مرقد مجنون حباب شد

از شمع خاک خانهٔ آئینه روشنست | یک عالم خیال ز طوفان خراب شد

لب تشنگی به بزم دلم جام میکشد | هر جرعه که ریخت به صحرا سراب شد

ظلمت کجی و علک جنون کز هوای دل | شب گلبن شکفتگی آفتاب شد

آئینه ساز وحشت خیال تو در نظر | سنگی که آب گرد در آتش گلاب شد

از آسمان اسیر تو منت نمی کشد | بیش از وجود خاک ره بوتراب شد

غزل

کسی که پای درش در ره تو سر باشد | سزد که یکقدم از خویش پیشتر باشد

ز دام هر که بافتادگی تواند رست | چه لازمست که در بند بال و پر باشد

خدا نکرده اگر پاک شد حجاب نگاه | که در میان من و یار نامه بر باشد

چراغ عشق بپا می نشود روشن | که عندلیب ز پروانه سوختر باشد

بسوی دل ز دل آیا که می برد پیغام | ز راز باطن باطن کرا خبر باشد

خوشست گفت و شنیدی بیار در بزم | که حرف جذبه و تأثیر در دو سر باشد

اگر بغیر تو باشد امیدواری من | بنا امیدیم امید بیشتر باشد

اسیر کرشمه ویرانه جنون که ز فیض | بهشت خاطر گلدسته نظر باشد

غزل

ز جوش الفت و لهابه لهالوی جان خیزد | غباری گریه آلودی اگر زمان ... خیزد

شو ابری که تا محشر بجای قطره دل بارد | دم غیبت کردی گز زره این کاروان خیزد

برای کشتنم غیر از نگاه زیر مژگانش | که با این دست و تیغ از حلقه کاروان خیزد

شکستن مومیایی بود چندی دل ما را | بجای گرد زین ویرانه عمر جاودان خیزد

اگر ابر از سر سنگ آتشینم کام تر سازد / خروش العطش چون سیل از ریگ روان خیزد

گدایی دارم از گلزار آغوش گل زخمی / که از بوی بهارش عطسهٔ بیتاب نگاهان خیزد

دلم را میکشد در خون صدای شهپر تیرش / اثر در مغز دارد ناله گر از استخوان خیزد

مکش تیغ زبان بر روی بیرحم سخن هرگز / که موج جوهر تیر آخر از بحر کمان خیزد

صدف از بحر و گلبن از گلستان حباب از باران / اسیر بیدل از فیض دعای دوستان خیزد

خندهٔ پنهان بهار گلشن رازم کند / جنبش مژگان نگار چنگل بازم کند

خود بخود هنگامه دارم ز شوخت هر نفس / میروم از خویش تا یاد تو آوازم کند

اختر اقبال من آئینه گیرد در نظر / واژگون بختی مگر با عکس دمسازم کند

بر کشودن از غبار من نمی آید هنوز / اضطراب دل مگر بدنام پروازم کند

دل کنم آئینه دلداری بیاموزم بیار / روی خود با این تغافل دیده و نازم کند

هوای خود بخود عشق جوانی میکنم / بر زبانهای حیرت با تو دمسازم کند

هر نفس بر روی دل شکر گلابی میزند / نخوری ترسم که غافل شکوه پردازم کند

ای خوش آن هنگامه کز ساغر سرشار آه / لاله زار آتش دل شعله پروازم کند

گر دست هوا تو به لها نکند آرزو — خمیازه گلها بچمن ما نکند آرزو

از بسکه زیاد ذره ات بستر نشینش است — ترسم که طپیدن بدلم پا نکند آرزو

سرو تو چه شد گر چمن دیده روان شد — یا دوش نتواند که بدل پا نکند آرزو

دارم گلی از بزم کسی جای دل شب — آیا بگذارد و ننشیند پا نکند آرزو

لب تشنگیم ریشه دوانید به صحرا — وقت است که نم در دل دریا نکند آرزو

شمع سفر بیخودی آسان نتوان کرد — رفتیم مگر شوخی ایجا نکند آرزو

و [illegible] از گل اشکم شده باغ دل [illegible] — تا منش چنین آبله پا نکند آرزو

غارت زده بیداد گرا ولشده بستان — دل [illegible] او شیشه تجارا نکند آرزو

غارتگر شوخیست اسیران نگه مست — ترسم دل ما را دل ما نکند آرزو

ل۶

چراغ حسن شمع گل ز رنگ پیمانه بر چهره — دل بلبل در آغوش دل پروانه میسوزد

ز چاک سینه دارد روشنی بزم دل عاشق — چراغ از رخنه دیوار در ویرانه میسوزد

محبت رنگ فرما چون شود محرم نشناسد — شرر با شعله گر بازی کند پروانه میسوزد

سپند ناامیدی مطلبم در آتشین دارد — نشاید کر بصحرایی دمیدن دانه میسوزد

ز رنگ گل در دماغ [illegible] گر [illegible] — چراغ مست ز زاهد از آتشخانه میسوزد

میسوزد

| | | |
|---|---|---|
| ابیر از خون چکان حرفم چه مید روانه ببیند | | ولت گر مید هر گوشی با این افسانه میخورد |
| بسکه منت جود ما را دامن دل میکشد | | نا امیدی حلقها در گوش سایل میکند |
| چون نگاه واپسین دارد محبت خانه | | مدعا جادو ان از خون بسمل میکند |
| آسمان خرمن کشد گر حاصل شکر مرا | کنند | در ترازو دانه با کوه مقابل میکند |
| چو نگر ایشان مینویسد آرزو در خاطرم | | هر نفس در سینه من خط باطل میکند |
| ساز کار آن طفل سرکش با هوای ناز ما | | میکند قامت کسی گر آه از دل میکشد |
| | وله | |
| لب از تبسم و حرف از ادا خبر دارد | چشم | کسی نگفت که دل از کجا خبر دارد |
| بشکوه لب چه کشایم عبث که راز مرا | | غریب بیشتر از آشنا خبر دارد |
| ز تاب سنبل صید ضعیفم در کمند افتد | | ز بوی غنچه گر دی سکر و جم بلند افتد |
| بدامنش گر بخاطر بگذرانم یاد او آزادی | | تنم را همچو جوشن بند بر بالای بند افتد |
| چو گل چندی ز عالم حسرت زندانی | | که پرواز من گره در بیضه مانند سپند افتد |
| خراشش صورت بلبل در بهار از ناله میبید | | که ترسم در دماغ ابر خون گل بند افتد |
| اگر از روی عالم گشته ام شرمنده معذورم | | که با خود هم نسازد چون دل مشکل پسند افتد |

شکست گر ز دل افتاد کان خبر خود بود | مباد شیشه یارب از این طاق بلند افتد
اسیر از فیض دل جنس وفاداری چه کم دارد | متاع ناروایی در طلسم چون تو خند افتد

## غزل

سخن بر زبان چون رشته‌ها بر سوزنی پیچید | خوش آزادی کشند هوشی که بر فهمید دام
دلم گر پنجه با فولاد گیرد تا بد از جوهر | ندارد و ستم آن قدرت که حرف دادخواهی
ز چند خواب غفلت بال و پر واز دل روشن | ندیدم در دهر کز بدام روز نی وا داد
با این بی‌برگیها صید دلم کردی با آن ماند | که طفل ساده لوحی نیلبا بر کلکینی پیچید
ز بیم حرف سرد دوستان آتش مرا جا | نفس دود و لیت گر باد و صباد ر کلکی پیچید
نفس در سینه پیچد همچو دود از وصف هر بویش | چه خواهم کرد اگر آن طره در پیچید با پیچید

## غزل

گرچه آن خالت ندارد دل که پامالت شود | حرف آتش بازی طفلان همسالت شود
رنگ پیری میکند پرواز از روی خزان | گر لطافت گلشن شوخی پر و بالت شود
دل بدست آور که عالم صید اقبالت شود | غنچه از جمعیت خاطر پر و بالت شود
قطع الفت کرده ام با او که در سودای عشق | هر چه اشک از دل میکنی پامالت شود
فکر یاری کن که از خجلت نوزی خویش را | وز دو شوخی گرد و چار راه آمالت شود

الغفور

انقدر معنی پرستی کن که بهر دیگران — هرچه در دل بگذرانی صورت حالت شود
درمیان این دو مطلب مانده حیران آسمان — دل اسیر لعل لب جان بندهٔ خالت شود

غزل

جلوه ناکرده ایوان سخن ساخته اند — حرف ناگفته دو دیوان سخن ساخته اند
خانه زادیست گل از آینهٔ خاطر ما — برده انداز دل ما رنگ چمن ساخته اند
طفل بازیچهٔ استادی مژگان باشد — چه قدر کار بیک چشم زدن ساخته اند
منت نشاه دماغی و دلی سوخته اند — سیرگاهی بسر راه سخن ساخته اند
جور زاندازه برون جوی نزخم ما رنگ — چون دل سنگ تو از برگ سمن ساخته اند
داشت کز آن بکه بود یک سر ارکان ما را — یک هوا دیده بهر جا که وطن ساخته اند
گرد بتخانه و مسجد بهم آمیخته اند — خانقاهی زبرای دل من ساخته اند
وعدهٔ وصل کجا محبت اسیر تو کجا — سختی از لب ای عهد شکن ساخته اند

غزل

گاهی فلک بدرد دلی باز میرسد — بر یک قبیله چشم ناز میرسد
تیغ زبان بزهر تغافل چه میکشد — هر جا رسد نگاه کی آواز میرسد
جرمی نکرده محشر خجلت گزیده است — انجام کرم او بر از آغاز میرسد

بالم جنون شده است برم دل کردیمکی ... در ستم کجا بدامن پرواز می رسد

غزل

کی فراغت دل بی تاب مرا میسوزد ... بستر شعله خواب مرا می سوزد

هر سرا سیمگیم خضر ره حوصله ایست ... دل دویدن نفس آب مرا می سوزد

غزل

دیوانه خطت دل دیوانه بهار ... پروانه نگاه تو خمخانه بهار

دور از شکست باد خزان طلسم بار ... هر سایه گل از تو پریخانه بهار

بر خاک میکشد سر زنجیر بوی گل ... دیوانه سراسر ستانه بهار

عرش و راز باد که مارا نهان شناخت ... در سایه تو جلوه بیگانه بهار

گرز بدوست بید لی بیقرار تو ... بر دامنت باغ گرده منجانه بهار

فارغ ز گفتگوی شراب شعار من ... خوابیش اسیر شوخی پروانه بهار

غزل

دست اگر واری بغیر دامن صحرا مگیر ... بر زبان خار تا باشد بسند جا مگیر

گرد خاطر ها مگیر و راه بر دلها مگیر ... در دل یاریم ... خوشتر از بن صحرا مگیر

تا توانی قوتی دارد که چار اموم اوست ... کوه کن را در حساب مردم دانا مگیر

زور بازوی نزاکت عرض غیرت می‌برد ‫ / ‬ نکته‌ها بیجا بحرف مردم دانا مگیر

گر برافتد قطره با دریا که نقصان میکند ‫ / ‬ قطره با خورشید اگر گیری باستغنا مگیر

کی خبر دارد درون خانه از بیرون در ‫ / ‬ دیده واری سراغ ره ز نابینا مگیر

سایهٔ خار تعلق آتش افروز دلست ‫ / ‬ الفت آسان نیست با دنیا و مافیها مگیر

جذبهٔ کامل نداری دل بسعی سوختن ‫ / ‬ مینی آتش گلاب از شیشهٔ دلها مگیر

زحمت میدان نه گر میتوانی غالب حریف ‫ / ‬ مرد کشتی چون نه جز در کناری جا مگیر

نیست آسان قبضه از اهل قناعت خواستن ‫ / ‬ تا نگیرد بر صف صد آرزو رنپا مگیر

گوشه‌گیری خویش را رسوای عالم کرده است ‫ / ‬ گر سر شهرت نداری شیوهٔ عنقا مگیر

قدرنشناسی دل دیوانهٔ خویش ای اسیر ‫ / ‬ حیف ازین آیینه زنگ از مردم دانا مگیر

غزل

خنده از گل جلوه از سرو بستان تازه تر ‫ / ‬ جوش سامان سیر شد سیر گلستان تازه تر

خاطر آشفته کار زلف و کاکل میکند ‫ / ‬ خود پسندیهای مجنون در بیابان تازه تر

در بیابان چون ریگ روان چشم تر است ‫ / ‬ سایهٔ خار مغیلان زیر مژگان تازه تر

نقش پا در وادی حیرت ز مجنون میدمد ‫ / ‬ شوخ چشمیهای این وحشی غزالان تازه تر

مکتب زنجیر را هر حلقه طفل دیگر است ‫ / ‬ کار پیران در لباس نوجوانان تازه تر

قطره با خورشید اگر گیری باستغنا مگیر

یک سر پا بر کف صد آرزو رنپا مگیر

خوش سامان سیر شد

مغیلان زیر مژگان تازه تر

خندهٔ گل بندهٔ چاک گریبان کسی — گل فروشیهای خنده‌ات نمایان تازه تر

جان بتابی فدای خال ابرو میکنم — سرگرانیهای جلوه آ شوخ چشمان نازه تر

تا نخواهد خبر من کس مصرع سودا اسیر — نسخهٔ جمع آوردن خط پریشان تازه تر

غزل

شبنم خار وفا از خانهٔ زندان سخت تر — شوخی خورشید از الماس پیکان سخت تر

سر مدار زنجیر الفت زنجیر دیگر هیچ موج — نیست کس از سبزهٔ باز سنگ زندان سخت تر

عوض سرعت می برد مجنون در آن وادی — گرد دور افتادگی از کوه دامان سخت تر

تیغ جوهر نجات دارد از مقیمی — جوهر سرمایه از فولاد جان سخت تر

در جنون گر ناله ام شوق سرایت میکند — نیز پای نیست از زنجیر افغان سخت تر

غزل

آشوب در قلمرو حسنش ندید تیر — مژگان پر فریب کسی آفرید تیر

خوش کرده اند اطاعت حکمش ستمگران — هر چند او کشید کمان قد کشید تیر

مکتوب را ز سینهٔ عاشق بجا رساند — آخر ز دولت تو بجای رسید تیر

هر جا کمان گوشهٔ ابرو پدید شد — رفتم بپای دیده بهر جا رسید تیر

چندان فسون رسید کمانت که سحر — تعلیم راستی ز دل ما شنید تیر

غافل

| | |
|---|---|
| غافل خدا نکرده مبادا خطا شود | دل می‌تپد به سینهٔ ما چون طپید تیر |
| در سینه دید معنی و آنجا وطن گرفت | چون صید وحشی از دل خنگم رمید تیر |
| تا او کمان کشید دل آه کشیده بود | شکر خدا که هیچ جدائی ندید تیر |
| خواهم گرفت اسیر ز دست فلک کمان | تا افکنم بگور ز بد طپید تیر |

غزل

| | |
|---|---|
| ساقی تبسم مژده کام بیشتر | در صبح فیض باغ گل جام بیشتر |
| کو رست لب بلند ز خواهش گر لطف | خواهد ز بی نیاز بر ابرام بیشتر |
| کردیم اختلاط فراموش کرده | صید رمیده تر شود رام بیشتر |
| یابد ز فیض نسبت یکرنگی خطش | از سبزه سحر یک شام بیشتر |
| آزاد القیم گرفتار وحشتیم | زنجیر گشت پاره و شد دام بیشتر |
| شب کرده ایم تا که براو صرفه شد اثر | من بیشتر دعا و تو دشنام بیشتر |

غزل

| | |
|---|---|
| نهید راز نهان را سرافرازی نهان بهتر | خموشی در طریق او رفیق همرهان بهتر |
| ره مطلبی دورست سامان جستجو باید | غبار بی نشانی کاروان در کاروان بهتر |
| برای خاطر ما شب نشینان هرکه میباشد | ز فیض صبحدم بیخوابی پاسبان بهتر |

کردم احتیاط

مرزی در دعا شروع کرده ایم و قرای
معوق در دشنام شروع کرده تا از ما کار
غلبه و قوه برد ماند

نیازی

ادب رنگین بهار گلشن حسنی و دل اثر ولیک — زباغ مصطفا افسر و یکبهای خزان بهتر

حسنی را ادب فخر و زر است ۱۲

اسیر از و فخر گیتی غیرت آیین سحر عجب — نسیم عمر بکری کئی ز عمر جاودان بهتر

٦ل

گلها بسر قدح بکف و ناز در نظر — وارد بهار شوخی انداز در نظر

گردم غبار رنگ گل و بوی می گرفت — دارم هنوز شوخی پرواز در نظر

وحشی دلم که باج ز سیمرغ میگرفت — کبکیست از رم نگهش باز در نظر

٦ل

گرد ره تو زیب بر و دوش روزگار — پر گل ز جلوه های تو آغوش روزگار

عالم خراب گردش چشم سیاه او — دنباله نگاه بر و دوش روزگار

دریا گمان موج بصد جا میکشد — همت کجا و وسعت آغوش روزگار

یاد وفا بخاطر عالم نمانده است — گردید این خیال فراموش روزگار

نیرنگ شعله خوی تو بر زبان که دید — گنجینه شوخی تو در آغوش روزگار

افسانه فریب نگاه ترا شنید — دریاب وحشت غفلت مدهوش روزگار

بیهاکفتهای برنیان سپرده است — تا نشنوم حدیث گل و گوش روزگار

از سرگرانی تو سبکروح تر نیوم — باید غبار دل نشود دوش روزگار

وارد

دارد دلِ اسیر ز چشمِ سیاهِ او | شهوشی که دل برد از هوشِ روزگار

غزل

جست و جوی عقل در راهِ طلب گمراه‌تر | کار مشکل‌تر شود بر مردمِ آگاه‌تر

کل نماید خلق را تیر رنگِ دنیا در نظر | عیشِ عاشق بار بد خوتر بود دلخواه‌تر

قطعِ راهِ پیچ و تابِ ترکِ مطلب میکنم | رشتهٔ طولِ امل را باده کوتاه‌تر

سیر دارد مستیِ مطلب بهارانِ غرور | خوش نما تر آنکه باشد مرکبش بی‌دارتر

بجنون کی دامنِ صحرا بکف آید مرا | دست خالی مر و را از دراه دارد (دل آه تر)

غزل

صیقلِ دل از غبارِ خاکساری یاد گیر | آب و رنگ هست از ابرِ بهاری یاد گیر

بی تکلف مشربی پر مشتبه ل شد جانِ من | درسی از الفت بخوان حرفی ز یاری یاد گیر

از تپیدن تماشای آرد لغبد ز اضطراب | شیوهٔ آسودگی از بیقراری یاد گیر

میرود طعنِ گرانجانی به پرواز نسیم | از زبانِ خود رفتن چابک سواری یاد گیر

تا توان گرد از شکستِ روزگاری کمینچ | در پناهِ سینه صافی شو حصاری یاد گیر

تا غباری هست از ویرانه داری تو بجا | ترکِ دل کن معنیِ امیدواری یاد گیر

سوخت جانت شد غبار دود از سودای خام | ترکِ صادی کن و مطلب شکاری یاد گیر

غزل

خط آزادی پریشان مینماید در نظر — جان گرفتاری که جانان مینماید در نظر

فرق تو اکنون زیر تیغ سر از پای من — سینه دامان در رگ جان مینماید در نظر

عینک تجرید اگر باشد تماشای غربت — ذرها ملک سلیمان مینماید در نظر

میتوشب میخورده احرام تسبیحی جبرئیل — صبحدم خواب پریشان مینماید در نظر

از خط سبز چمن برای صحرا گشته ام — گرد من یکدسته ریحان مینماید در نظر

داد حیرت میدهم یاد نگاهت میکنم — بزم عیشم نرگستان مینماید در نظر

روز محشر هر شهیدی را نشانی دیگر است — از غبار ما گلستان مینماید در نظر

در میان دوستان گر دو نفاق افتاده را — خانه آیینه ویران مینماید در نظر

سر بصحرا داده تا چشم فسونساز ترا — خیل آهو جوش مژگان مینماید در نظر

میکشم ساغر ز دلتنگی حلالم باد آه — گلشنی دارم که زندان مینماید در نظر

غزل

زاهد درین بهار ریا توبه وا گذار — پیمانه را بگردش چشم هوا گذار

بر دل غبار رشک فشاندن چه لازم است — آیینه را به باطن پاک صفا گذار

دل صاف کن بخلق و گل دوستی بچین — بد خواه را بدشمنی خویش وا گذار

بکجنی

| | |
|---|---|
| بگشای دیده‌ای که سفر یاد میکنی | وایم براه قافله نقش پا گذار |
| امیدوار در قدمت خاک گشته ایم | هرجا که پا گذاری در چشم ما گذار |
| از دوستی مساز بگرداب آشنا | خس را بمهر پای سیلاب واگذار |
| گرداب گوش دارد موجش زبان | تا گفتگوی دل بلب ناخدا گذار |
| در قتل ما بتیغ ستم احتیاج نیست | ما را بخون ناحق رنگ حنا گذار |
| تو خاکسار باش و بیفزا که صید بند | از گرد خویش دام براه هما گذار |

وله

| | |
|---|---|
| دلم خون شد دل بیداد خو خوشتر | رسیدم خاطر صیاد خوشتر |
| مرا یک ناله بکار مجنون | ز شیرین کاری فرهاد خوشتر |
| ز بار منت عالم نشستن | بزیر خنجر جلاد خوشتر |
| اسیر است اگر خواب ربوده است | بزیر سایه شمشاد خوشتر |

وله

| | |
|---|---|
| در راه آشنایی دل بی سراغ بهتر | در بزم خودنمایی می بی ایاغ بهتر |
| خجلت اگر ترا هم مرده است اگر مروت | قطع امید خوشتر ترک فراغ بهتر |

غزل

پیداست عکس چهرهٔ گل در هوای ابر — آیینه‌خانه کرده چمن را صفای ابر

هستند شاهدان بهار از می هوا — سرها برهنه کرده غزلخوان بهای ابر

گل میکند دماغ تر از خار زهد خشک — خاصیت است تا هوای رطوبت فزای ابر

دیوانه باده میکشد و میکند سماع — بزم پری است در نظرش جلوه‌های ابر

از مکتب گرفتگی آزاد می‌شود — طفلست روز جمعه خمار هوای ابر

گلهای ابر خیل گذاران و خشنند — شوخیست صید کبک هوا روزهای ابر

هر سبزه رشک مصرع شوخیست در نظر — طرح غزل نموده بهار از برای ابر

ما خویش را بساقی کوثر سپرده‌ایم — تکلیف باده میکند از شیوه‌های ابر

وام پری گشنیده بهار از شکفتگی — دیوانه تو چون نشود آشنای ابر

پیداست عکس چهرهٔ ساقی ز روی گل — از بسکه شست روی چمن را صفای ابر

هر یک سپهر از دگری خوشنماتر است — هم خنده‌های شیشه و هم گریه‌های ابر

غزل

نگنجد در سرم سودای زنجیر — روم از دور و بوسم پای زنجیر

جنونم بسته‌جا تنگ سواری — مرا افتاد اگر با پای زنجیر

بمن یک گام همراهی نکرده است — چه بلبل کرده شوخیهای زنجیر

بازخالی

بباز چاک گریبان بهار هست — بن از دور شکها زنجیر

غزل

شوخست اختلاط ورع دشمن بهار — جیده است خوش توبه ام از کردن بهار

گل چاک گشته است و شقایق بداغ — آتش فکنده حسن که در خرمن بهار

ملکون قبای من که از و دور چشم بد — افکنده خار خشک به پیراهن بهار

گلهای چاک رفته در جیب عنبرشمیم — دستی که رشک کرده تو در گردن بهار

بشکست ساغر جام شگون کرده زد — ساقی بده گناه تو گردن بهار

غزل

افسردگی زگرمی بازار بیشتر — آسودگی ز قحط خریدار بیشتر

از شرم بیکر زدم اگر یاد خود کنم — با خویش وحشتم شده از یار بیشتر

حرفی نزد که لب نگشود بید باغ دل — خندید آنکه در پیاله سرشار بیشتر

مطلب زحرف شکوه خاموشی زلیست — چون آشنای لب شده تکرار بیشتر

در بزم امتحان که عکس جام میکشند — بودند ست مردم هشیار بیشتر

غزل

بحر وجود محشر موج حباب گیر — قطع نظر ز دل کن و عالم خراب گیر

دستی که کرده اشک تو در کردن بهار

از بس بازار که قحط خریدار است

از تنگی کدا حوصله دلها نظاره کن
عطر گلاب خاره ز موج سراب گیر

از ضعف دل بکرد مکش منت از کسی
از دود آه فرصت بوی کباب گیر

رنگ شکسته دل ز رخت مشو عیان
بگشا لب شکایت و جام شراب گیر

یک صفحه بیش آینه مشق صفا نشست
چون موج خامه شکن و تعلیم آب گیر

یا جمع و خرج دفتر عالم بآب شوی
یا هر نفس که میکشی از دل حساب گیر

صید دل رمیده با فسون نمیشود
فتراک برق ساز کمند از شهاب گیر

کس از شکست خویش ز دام فنا نجست
خود را بگیر ذره فروتن ز آفتاب گیر

گر صدق نیست از نفست چون سحر مزن
از دل کن استخاره و در کف کتاب گیر

همچون اسیر خنده زلیا تا به مهر و ماه
ساغر ز نقش پای سگ بوتراب گیر

غزل

قماش دل ز حریر چراغ نازک تر
لباس خاک ز گلهای باغ نازک تر

برای گوش نکردن فسانه دارم
ز گفتگوی گلی چند باغ نازک تر

اسیر خونی باده نوش میگردد
اگر ز شیشه نباشد دماغ نازک تر

طپیدن دل ما چند روز نازک افتادست
ز تلاش الفت بجای داغ نازک تر

دلی که نکهت گل سینه چاک آن نشود
ز لاله سوخته یک پرده داغ نازک تر

غزل

ز کوی ما هر دل دیوانه بهتر / ز گلشن‌ها گل بیگانه بهتر
گرانست آشنایی وحشتم را / همان بیگانگی بیگانه بهتر
ز باغ مبتذل اشغال رنگینی / تذرو مصرع بیگانه بهتر
چراغ افروز گلشن گر تو باشی / ز گل خاکستر پروانه بهتر
بزلفت آشنایی دارد از دور / میان دل خراشان شانه بهتر
اسیر از خود بگوید هر چه گوید / شنیدن‌های این افسانه بهتر

غزل

قاصد دگر پیامی از آن بیوفا بیار / مشتاق لاله و گل و خارم بیا بیار
ملک خرد قلمرو نومیدی ز بست / از کشور جنون خبر مدعا بیار
پرسید از اسیر که با می چه خوش تماشست / خندید و گفت دیدن رویی با یار

غزل

دارم ز شوق تو تب و تاب سفر / شمع بزمم شده مهتاب سفر
بستر راحت من سیمابیست / در وطن برده مرا خواب سفر
شوق خضر ره من باد صبا / بی سرانجامیم اسباب سفر

دره تفرقهٔ دل چو غبار — هست جمعیت من باب سفر

برده شوق وطنم از ره من — شده غنچای من تاب سفر

ز نقش قدمی دارد اسیر — میکند سجده بمحراب سفر

چو شد ز گرد سپاهت در بهار — کس توبه نکرد که نشکست در بهار

نشکست از سلامت طبع روزگار — عاشق خیال میلی بست در بهار

دیوانه دشت دانه ز زنجیر سبز شد — مجنون ز خواب جز نشه جوجا بجست

مار نفس ز نرم هوا آب می‌شود — تهمت نمیتوان بکسی بست در بهار

تا دانه امید کشیده است ریشه ام — نقد دل خریده که بشکست در بهار

بیهوده عندلیب بسوزد ز رشک اسیر — گل گرم خودنمائی و من مست در بهار

گر دل سخن رس است بگوش زبان چکار — آئینه را به تهمت خاطر نشان چه کار

طفلی که راست گوست بملک کار برتر است — گر شست پاک هست بزور کمان چکار

دل مست و من ز خجلت یاران کباب خشم — در بزم دوستان سخن دشمنان چکار

گر از زبان مستی همه عالم سخن کند — منت کشند کسی عبث از زبان چکار

در آتشی جواب تغافل چه میدهی — پرسد اگر اسیر که نامهربان چکار

نوبهار

ول

| | |
|---|---|
| نوبهار آمد جنون در خانه کی گیرد قرار | شوق در دل سیل در ویرانه کی گیرد قرار |
| بی نگاهی آرزو با اشک حیرت میشود | بی لب می در دل پیمانه کی گیرد قرار |
| چشم فتنه گر با بازی میکند | کس باین شوخی بمیخانه کی گیرد قرار |

ول

| | |
|---|---|
| نخس عمدا میگوید که از راز نهان بگذر | نگاهی میکند یعنی ز عمر جاودان بگذر |
| هلاک اختراع شیوه بدخوییت گردم | که هردم میکشد شمشیر و میگوید ز جان بگذر |
| تغافل میکند رسوای عالم هسته ازارا | نخواهی از کمان افتد کس این ما سرگران بگذر |

وله

| | |
|---|---|
| جنبت از بیگانگی بیگانه تر | عشقم از دیوانگی دیوانه تر |
| اختیار دل مدار در اهل دل | در محبت غیر صاحب خانه تر |

ول

| | |
|---|---|
| ز شهد عمر اید تلخی هلاک نگر | بخواب تا نروی خواب هم لذات نگر |
| ز نور شمع که تر دامنی بود در اتش | مقیم دیر و خرابات تا شوی پاک نگر |
| اگر کشند گل سنبت خزای بی ثمری | نگر که بد چه بد کرده جرم تاک نگر |

[illegible]

زاهسا چه خبر سبزهٔ امید ترا — آل وانه خوبش از جبین خاک گزر

بجانب گهر از حسن شرم باک بین — درستی سخن از گفتگوی باک گزر

ابسر مصرع جان نسخهٔ حیات دوست — حیا برون مکن از چشم شرم باک گزر

ول

حسنش از گلذارها گلذار تر — دیده با حیرت پرستی یار تر

عشق باد خون پیمانه دل — هر که انجاست ترهشیار تر

ما که سیر ابیم از لب تشنگی — چشمهٔ خورشید تشنه بار تر

گوشتر زار تر باشد ما را باو کاری نیست

وله

بهر حرف خیزم ای طوطی زبانان للّه — غنچه من از دل دیوانه خارخیال تر

خاکساری را کسی چون دل نمای خلل (مراد) — گردها از ذره ها دیدم مرصع بال تر

ول

گریه کردم جوش دریا بیشتر — خنده کردی شور گلها بیشتر

هر گل اشکم دل دیوانه ایست — در سر کوئیش تماشا بیشتر

ذره خورشید سپهر هستی است — هر که انجا کمتر آنجا بیشتر

ول

پیام

به نام گریه من فال میزند زنجیر
صدای شوخی اطفال میزند زنجیر

هوای گریه جنون چون بجوش می‌آید
ز ناله ام رگ قیفال میزند زنجیر

ز برق تازی دیوانگی غبارم شدم
هنوز بر اثرم بال می‌زند زنجیر

غرور حسن جنون از کسی نمی‌آید
قلم بحرف خط و خال میزند زنجیر

ز شوخی دل دیوانه قرعه دارد
چه خنده‌هایی که بر مال میزند زنجیر

جنون ز راز دلم آنقدر خبردار است
که دم ز نامهٔ اعمال میزند زنجیر

ز نسبتی که بآن طره میرساند اسیر
چه لافها که ز اقبال میزند زنجیر

ل۶

قناعتم ز حوصلهٔ شعله کمال تر
بدمستیم ز توبه بجا و بال تر

ابر غبار تربیت ما ذره بار شد
خورشید جلوه‌ها نرساند زوال تر

پرواز میکنم که اسیر تو گشته ام
در دام بیقراریم آسوده بال تر

ل۶

هستم وآن چشم شهلا در نظر
شوخ سیر قصد تماشا در نظر

بستهٔ آیین گریه مژگان مرا
قطرهٔ خونیست دریا در نظر

خون باران میکند مژگان من
کاغذی ابریست صحرا در نظر

هیچ بر هیجت چون خواب خمار | حسن رنگ آمیز دنیا در نظر
جلوه سر کرده مبر نزد اسبر | برگ گل از خاک آن نادر نظر

غزل

زنجیر شوق ما نشده روز و شب دگر | بخت دگر سپهر دگر کوکب دگر
یاد دعا نکرده ریاض اثر شکفت | از فیض دل نمانده مرا مطلب دگر
صید از شکاری وحشی نگاه کیست | هر لحظه بخود آمده کنم یارب دگر

وله

گر دل رمیده شد سوی خاک شبنم | گر سر بریده شد غم فتراک میشنم
خرسندی ز کینه افلاک میکشم | یک پرده مهر با بنی افلاک میشنم

وله

نگاهش آشنا شد آشنا تر | دعای بی اثر حاجت روا تر
اثرها دیده ام از بیوفائی | دلش از بیوفای بیوفا تر

وله

گل از آیینه ساغر از چمن گیر | رخی از لاله و گل در سمن گیر
گلشن بیرنگی پروانه ای شمع | پرش را در طلای سوختن گیر

جام

[illegible marginal notes]

غزل

| | |
|---|---|
| جام برکف خاطر اندوه‌گین دارد بهار | همچو مستان گریه‌ها در آستین دارد بهار |
| سیر گلشن کن اگر دل سرد داغ توبه‌ای | مرهم کافور برگ یاسمین دارد بهار |
| بی می ایمن نیستم از برگ برگ بوستان | بهر قتلم راه در زیر کمین دارد بهار |
| خاطر جمع پریشان‌تر ز گل پیدا کند | صد شکست از توبهٔ ما در کمین دارد بهار |
| از سر کویی که می‌آید نسیم امروز اسیر | این قدر دانم که منت در زمین دارد بهار |

غزل

| | |
|---|---|
| جلوه هر ساعت بامید دگر دارد بهار | چشمی از وحشی نگاهان شوخ‌تر دارد بهار |
| سبزه نخجیری روید ز خاک تربتم | تا نمی در دیده و آه در جگر دارد بهار |
| شبنم تکلیف از هوا دارم جدا از گل صبا | از پشیمان توبهٔ زهدم خبر دارد بهار |
| برگ برگ گلستان از گریه‌ام شبنم تراست | فرصت یک خنده رنگین کجا دارد بهار |

غزل

| | |
|---|---|
| گل بهر ساغر بکف پا در حنا دارد بهار | دور چشم بد چه رنگین جلوه‌ها دارد بهار |
| عکس یار در خلوت آیینه مجنون میکند | سرنه مستی که در چشم جا دارد بهار |
| تربه‌ام در جوش گل تا یک سخن برزد است | تشنهٔ خونم اگر کشت جا دارد بهار |

[illegible marginal notes]

وله

هر گردش چشم تو پریخانهٔ دیگر ❊ هر سایهٔ مژگان تو دیوانهٔ دیگر
هر برگ گل از شبنم یاد تو چراغی ❊ هر طبل دل سوخته پروانهٔ دیگر

غزل

دل سلامت باد با جانم چه کار ❊ زندهٔ دردم بدرمانم چه کار
عشق از من مصلحت اندیش تر ❊ بعد ازین با آه و افغانم چه کار
یار در دل باده بر کف جان بلب ❊ بیش ازین با یاران بستانم چه کار
سبز شد خارم ز فیض دل اسیر ❊ با نم ابر بهارانم چه کار

غزل

پیمانه میدهند بما هر دو بیشتر ❊ مستند و مست محو و فنا هر دو بیشتر
گفتم نگاه بیش بمن یا تغافلست ❊ خندید گفت نام خدا هر دو بیشتر
دارم ز اعتدال هوای بهار ضعف ❊ با بلبلی ز نشو و نما هر دو بیشتر
دارم جنون عشق رسای که کرده اند ❊ از رغم هم بلند صدا هر دو بیشتر
هر نشاء خمار دگر بخشد ار نه دوش ❊ خوردند پادشاه و گدا هر دو بیشتر
داریم از کشاکش خویش غم اسیر ❊ از جام هجر و روز جزا هر دو بیشتر

دو تر ای دوست دشمن دور تر
خار خشکم با گلستانم چه کار

غزل

نزید منیت بساط جهان قدم بردار | ز سرنشست حدیث جنون قلم بردار

چه تحفه بهتر ازین میبری که میباید | برای زندگی اثبت عدم بردار

قدم مبر که دل نهادن آستان نجست | چو شعله یکسر هم تیغ و هم قلم بردار

گلی همیشه بهار است سینه صافی عشق | ز دور ساغر ما نسخه الم بردار

سواد دفتر بینش نسبی نیست ابر | هزار نسخه باطل ز روی هم بردار

غزل

چمن ز قطره نهان میکند ابر | ز حق بگذر که طوفان میکند ابر

هوا سرخوش صفا گل چمن سرخ | چمن را بزم مستان میکند ابر

هوا آینه دار جلوه کیست | بهار چشم حیران میکند ابر

ساغری دارد بکف هر قطره باران بهار | غزل | فیض ساقی گشته منت جرعه نوشان بهار

از گلستان مطلبم سبز گل و نشاد نیست | شمع آه کرده ام نذر شهیدان بهار

غنچه باغ جنون از خنده رنگین میکند | میدود چاک دل ما تا بدامان بهار

در نظر هر قطره باران شرار دیگر است | ابر را پروانه کرد آخر چراغان بهار

سرو و گل در سجده می آید بسیم ای اکبر | خطبه حسن که میخوانند مرغان بهار

ساغری دارد بکف هر قطره باران بهار ... فیض ساقی مفت کننه جرعه نوشان بهار

اضطراب برگ بر گلشن چو تن بی گرد [illegible] ... خانه بر دوش هوایی اسب جولان بهار

وله

حیا پرورد نازی از نگاه شرمگین بگذر ... حجاب میکشد در دسر از آه حزین بگذر

غباری هر طرف چون ذره پروازی می آید ... قیامت میشود از خاک مشتاقان چنین بگذر

شرار بلک افروز و چراغ کشته ما را ... اسیر از نرنوشت گریهای آتشین بگذر

وله

از جوش دل هوای دل خود نگاه دار ... آیینه صفای دل خود نگاه دار

در عالمی دلبر واز سر نیرنگ مهوش ... در سینه باش و جای دل خود نگاه دار

وله

عشق آشنائیها جان بی وفائیها ... که مست سرگرانیها زبر ما چین ابرو بگذر

زکیناای غبار سبقتی تسخیر عالم کرد ... سلیمان گر شوی زنهار از مور خشمگین بگذر

وله

سزد که آب شود دیده ات چو دیده مور ... که حرص دام تو گردیده است دیده مور

زمانه

دماغ عقل کجا شوکت جنون ز کجا ❊ شکوه تیر کجا و فضای دیده مو

ول

دیده ام از گرد گلگون تو جولان دگر ❊ در نظر می آیدم سیر گلستان دگر

من که دور از سنگ طفلان می توانم بود ❊ میدهم شهرت جنون را در بیابان دگر

ابرو داری پریشانی ز هر دیگر است ❊ گل پس از اشفتگی دارد چراغان دگر

دل شکیبی و قرار از یاد مژگانش ای ❊ دیده در طالع مگر زخم نمایان دگر

ول

ای از غم تو هر رگ ما ریشه دگر ❊ هر موی بر سری تو در اندیشه دگر

در دل کوه کن دل ما بیستون صبر ❊ هر داغ کهنه زخم دم تیشه دگر

رفتم که زیر سایه هر برگ این چمن ❊ خالی کنم بباد خزان شیشه دگر

جز عشق نیست مسئله آموز کفر و دین ❊ از مین برده هر کس از و پیشه دگر

کی عشق جا کند بدل بوالهوس اسیر ❊ شیر است این که دم زند از بیشه دگر

وله

از اختلاط عشق تو گفتی کرشمه بار ❊ دارم دلی چو عاشق و معشوق در کنار

از اختلاط زلف تو آهم عنبر بوی ❊ از دیدن خط تو نگاهم فرشته زار

وله

دمید گل ز بغل سبزه شد ز دامان سبز / شکفت خاطر ما بخت ابر نیسان سبز

دل کرشمه بصد رنگ امیدوار شود گرفته / هوای شوق تو بر غنچه گرد دندان سبز

بدور جلوه سروت بهار در گلشن / کمر ببست چو در شهر سبز بستان سبز

ز بس که داد جنون الفتم بخوش چشمان / ز چشم حلقه زنجیر گشته مژگان سبز

نهید جلوه او را نشناخت کسی / چو سرو گشت غبار من از بیابان سبز

درین بهار ورع باده نوش کرد اسیر / منبشو و نشو و گفته پریشان سبز

وله

نشنیدم سخنی گوش کجا بود اسیر / دل کجا بود دگر گوش کجا بود هنوز

شب سودای تو دلدادم صبحی دیدم / چمن آینه در نشو و نما بود هنوز

وله

ترک مطلب کردم ابرام میداند هنوز / موج عمرم راز شوخی دام میداند هنوز

مرغ جوهر میپرد از شاخسار تیغ یار / کرد وحشت کشتنم ابرام میداند هنوز

از غبارم میگریزد سایه بال هما / در سرم سودای تمکین نام میداند هنوز

تنگ در بزمها سوزند از ان لب جای شمع / کافرم گر معنی دشنام میداند هنوز

ظلمتم در وصل او از نور ره بر قصد اسیر … دل ز مستی صبحدم را شام میداند منور

غزل

شوقت که ساخت زلزله در استخوان مغز … سیماب جلوه شد بنظر استخوان مغز

از خویش بیشتر غم روزی خورد هما … می پرورد به پر استخوان مغز

از خاک کشتگان تو گل میکند بهار … پرورده تا دکت چه قدر استخوان مغز

در د محبتم و چون تب لاغر ما … چیزی بجا نمانده مگر استخوان مغز

هر شیشه که باده عشق اختیار کرد … آید چو شعله اش بنظر استخوان مغز

تا باغبان باغ قناعت شدم اسیر … گردید حاصلم ز ثمر استخوان مغز

غزل

هوا شد تنگ تر بر اهن امروز … ز ساغر میتوان رنجیدن امروز

صفا از بسکه میبالد ز شوخی … نمیگنجد نگه در دیدن امروز

بیا ساقی طلسم توبه ام را … بود گر شیشه دل بشکن امروز

ز بیجانه میکرد بر نیکی … نمیدانم چه دارد با من امروز

غزل

دمید صبح بصد شوخی بهار امروز … بگو دست تو می خورد روزگار امروز

[illegible]

[illegible]

شنیده ایم که هر گل کتاب دیگر است — شکسته ایم بصد رنگ امیدوار امروز

زمین جلوهٔ او میکند بهار نشاط — بیال خنده گل می پرد بهار امروز

شکست قیمت آینه را بهار وفا — بعقل سکندر از نه خبونی مدار امروز

چمن ز پرتو گل تا باسمان سقف است — بهار بسته بدست هوا نگار امروز

حباب آتش پروانه گشته بال فشان — ز شمع روی که افروخت لاله زار امروز

غزل

گر سحاب از نم اشکم بفلک میشد سبز — در چمن جای گل و لاله سنگ میشد سبز

چرخ اگر دور بلغزد رومان میکرد — نان خورشید در انبان فلک میشد سبز

باکر انباری شرم تو چه میکرد کسی — جای مو بر سر اگر حق نمک میشد سبز

در بهاریکه گل از باغ سخن میخندد — حرف دیوانهٔ ما چشمک میشد سبز

غزل

درد و ساغر در چمن بیجا مریز — آبروی خنده گلها مریز

حاصل میخواهی از دل سبز کن — دانهٔ زنجیر در صحرا مریز

میدمد صبحی و میخندد گلی — باده را بی صرفه از مینا مریز

هرچه میخواهی بکش ای آسمان — آبروی خاطر دانا مریز

دریا

غزل

در پابساط مایهٔ چشم ترم هنوز | گیرد صبا چراغ ز خاکسترم هنوز
گردون برد ز یاد تو از جان بدر مرا | گرد وقار در دم دریا لنگرم هنوز
در خواب گلشن سر کوی تو دیده ام | گل میدمد ز سایهٔ بال و پرم هنوز
هر سوده ام بچرخ سر افتخار اسیر | در کوی یار بنده فرما برم هنوز

غزل

میدمد گل یاد از پیراهن چاکش هنوز | میدمد صبح از کلاه روی عرقناکش هنوز
دیده باشد کس بآب خاطر جوانی کشته | خون چکد از حلقهای چشم فتراکش هنوز
نالهٔ خاموش عاشق هیچ تأثیری نداشت | نیستان روید بجای خار از خاکش هنوز
از فریب یاد ترک سیر گلشن کرده ام | میکند در خاک دام افسونگری تاکش هنوز
روزگار از توبه من ساخت مسجدها اسیر | اخترم ساغر پرست بزم افلاکش هنوز

غزل

خط شور کرد و بنده فرمان برم هنوز | جای نبرده ام چکنم نوکرم هنوز
شد سالها که در سفر شوق سوختیم | پرواز ریزد از گل خاکسترم هنوز
سر جلی نموده ام تیر یاد و آت باد باد | این رشته بسته است بال و پرم هنوز

[illegible]

| | |
|---|---|
| گم کرده ام که خصم زمن جان نمی برد | سر تا بپای عربده جو بر سرم هنوز |
| جای نمیرود دمی آموز عشق پاک | این سر بباد رفت و غمت در سرم هنوز |
| مشغول یاد فکر فراموشی خودم | صد دور وار اگر نشوی ره برم هنوز |
| گردم غبار گشت و غبارم بباد رفت | یعنی که در هوای کسی می پرم هنوز |
| در دل خیال دیدن روی تو کرده ام | آئینه میچکد ز دو چشم ترم هنوز |
| شد عمرها اسیر که میسوزد از غمش | دود کسی ندیده ز خاکسترم هنوز |

غزل

| | |
|---|---|
| مشکل پسند خاطر نشاد خودی هنوز | معلوم میشود که بیاد خودی هنوز |
| بگذار تا بکام تو گردد مراد ما | آئینه دار عکس مراد خودی هنوز |
| آگاهی ز خواب فراموشی ولیست | ای بیخبر ز خویش بیاد خودی هنوز |
| ای دانش تو قفل نواز سر بود | مغرور جهل مثل نهاد خودی هنوز |
| غافل اسیر گردش شورت بباد رفت | در بند عقل حوصله زاد خودی هنوز |

وله

| | |
|---|---|
| مگریز ای گل رعنا مگریز | نشدم سیر تماشا مگریز |
| سرو از سایه گریزان نشود | گر پری خیستی از ما مگریز |

شنیده

یعنی صبح وا نکرده و احوال ما ملاحظه کرده که کدام کس عاشق و چون صبح بخورشید علاقه دارد خورشید نیز بوسیله صبح از معشوق ما مطلع شده عاشقش گردیده و بی زوال شده جای تو از گل وجود ما نظاره میکند زهی مبالغه ۱۲



| | |
|---|---|
| شنیده گوش مروت سوال ما امروز | گذشته است ز پیمانه بال ما امروز |
| حجاب از گل روی گلاب تازه گرفت | بهار شد عرق انفعال ما امروز |
| بجست وجوی تو در جستجو چو نهان شده ام | مشو ز فلک آگه ز حال ما امروز |
| نظاره از گل خورشید بی زوال چمن | کدام صبح گشوده است فال ما امروز |
| شراب شوق خیال خمار میسوزد | چها نمود غم شعله و بال ما امروز |
| ربوده دل پنهان سپرده انجمن | ز آب و آینه و دیده فال ما امروز |
| بجای شکوه دعا میجوشد از لب | کسی فتاده بفکر محال ما امروز |
| ز موج شور تو لبریز رنگ و بوی گلست | جهان بخود نشمارد خیال ما امروز |
| اسیر پری باد بهار خنده زند | اگر پیاله کشد خور وصال ما امروز |

وصالسی در شبنم در عکس ... افتاده ای

| | |
|---|---|
| آبروی روزگار است اعتبار ما هنوز | ابر نیسان میشود گرد غبار ما هنوز |
| شعله را سیراب میسازیم با لب تشنگی | خوش بهای صد گلستان است خار ما هنوز |
| در عدم هم میدهیم پرواز کردن مشکلست | پرفشانی یاد میگیرد غبار ما هنوز |
| غنچه بکانش آب از جوی شبنم خورده است | میطپد در کرو بوی گل نگار ما هنوز |

نهفته صد نگاهی میتوان بر خونی لبت

هم یار را یاد گرفته یار ما هنوز

از سبکساران الفت شوخی پرواز بین / میچکد خون از پر و بال غبار ما هنوز

میشناسم اینچنین حال تو دشمن را زدوست / سینه صافیهانی آید بکار ما هنوز

آشنائیها دل بیگانگی دارد اسیر / باز میگردد و چو میگردد دوچار ما هنوز

میتوان ساخت ز سودای کسی رام هنوز / میتوان زد بهوای نگه جام هنوز

شوخی عربده منکش گرمی خو / دل بخون میطپد از لذت دشنام هنوز

پیری ما نشود مانع طفلی مشرب / میتوان سوختن از آتش دل خام هنوز

گل نقش قدمم چشمه سیماب شود / گرچه نگداشته ام در ره دل کام هنوز

لاله تربت من بال فرو شد بشرار / شده ام خاک و ندارد دلم آرام هنوز

از چنینش گل بدمنی آتش جدا است / آب گشتیم و ندارد دلش آرام هنوز

گرچه گلزار فراموشی یارم شده / دارد از گریه من سرو تو اقدام هنوز

جم اگر مست علم گشت زبانی دارد / میتوان حرف شنیدن ز لب جام هنوز

جگر سوخته تحفه داغی دارم / میتوان سیر گلی کرد بآرام هنوز

گرچه گشتیم غبار نفس آزادی / این قدر هست که نگرفته دل آرام هنوز

گشت صد بار رونما الشته مرا نام هنوز    لب نیالوده به پیمانه دشنام هنوز
نشد از ظلمت اندیشه دلش تیره اسیر    دیده مشکل صبح طرب از افق شام هنوز

ل

ز لطف دست منه بر دل هزار آمیز    کند خجالت شبنم گل غبار آمیز
ز شرم منش زبانی چو برگ گل دارد    بعذر خواهی گل چین بهار خار آمیز
مباد یاد دلم گر کنه نقش فرزود    مباد خاطر دریا شود غبار آمیز
اگر غبار شوم شوق بیشتر گردد    وفای وعده او باد انتظار آمیز

ل

ای برای دلم سراپا ناز    دعوت ناز ترا هزار نیاز
رشتهای بلند زود گسل    عمر کوته کند امید دراز
سیر در عالم گرفتار است    یا قفس میکنیم ما پرواز
با دل ما چه مدعا دارد    که نه پرسی ز غمزه غماز

ل

پرتو شمع تو آیینه گداز است هنوز    ناز کن ناز کجا وقت نیاز است هنوز
پاس غم از دل فولاد غبار انگیزد    خاطر نازکت آیینه راز است هنوز

گرچه با یاد تو از خویش نهان سوخته ایم — دل ز خاکسترم آینه طراز است هنوز
حسن مغرور کجا بیند کی عشق کجا — هر نیاز تو جگر گوشه ناز است هنوز
عشق را زنده جاوید کند نسبت حسن — نمک قصه محمود و ایاز است هنوز
در گرفتاری صیاد آواره شده اسیر — عشق را بر از منش برتک و تاز است هنوز

ل۶

از زبان چشمی نگاه آشنا دارم هنوز — سرمه داری در نظر زان خاک پا دارم هنوز
کی توانم لاف زد از ضعف بدن — متکه بر تن جای نقش بوریا دارم هنوز
لوح دل را شستم از سیل سرشک آمدوار — تا نه پنداری که در وی مدعا دارم هنوز
گرچه صیادم بدور افکند از نا قابلی — استخوانی بهر تکلیف دعا دارم هنوز
گرچه بی سرمایه ام در عشق لیک از فیض دل — مایه صد بحر و کان در دیده دارم هنوز
کی تواند شد باغبانم داغ کرد از منع باغ — خونبهای لاله در دل داغها دارم هنوز

ل۶

ز فیض ابر شد ز انسان جهان سبز — که از عکس زمین گشته آسمان سبز
بصحرا گر دیاو تشنه لب را — رطوبت کرد چون سرو روان سبز
رقم زد خامه گر در وصف گلشن — چو برگ بید گردید ش زبان سبز

رفیق

ز فیض عالم لطف ابر نیسان — چو موج سبز شد ریگ روان سبز
اسیر عشق را چون جوهر تیغ — شود در سینه غمهای نهان سبز

غزل

راحتم شد بستر خار و در آزارم هنوز — گلبن عزت دمید از خاکم و خارم هنوز
نقد همت در دکان دارد تنک سرمایگی — گرچه هیچم هر دو عالم را خریدارم هنوز
ترسم از قاتل کشم طعن رهائی روز حشر — خون می چون مینا خوابید و بیدارم هنوز
زیر خاک آیینه دارد غبار وحشتم — سر بسر از راز آن بدخو خبردارم هنوز
کرد ساقی موج خیز شعلهٔ خاکم آبیر — میچکد از رو انتظار جام سرشارم هنوز

غزل

شب ز تردستی مژگان بر آبی که مپرس — از گل صبح کشیدیم گلابی که مپرس
هست عمر ابدی کوزه جاوید که از — خضر لب کرده تر از موج شرابی که مپرس
یاد جودی که جگر گوشهٔ طلب است هنوز — میچکد از نمکش زهر عتابی که مپرس
انتخاب ورق غفلت آتش کردیم — صفحهٔ صبح ندانست کتابی که مپرس
با پریشان سخنی مطلب آینه نبض گرفت — دعوی بود جوابی و خطابی که مپرس
دل ما رفته بسیر چمن آگاهی — دیده دیوانه تا ساخته خوابی که مپرس

هر نفس از گل عینک قدح سبز شود | صبح از آینه دارد شکرابی که مپرس
میتوان دید اسیر از دل صدپاره ما | محشر قطره سیلاب شتابی که مپرس

وله

ز شرم آینه روئی در آتشم که مپرس | ز دل نداده خوئی در آتشم که مپرس
ز بیم سوخته شعله رنگ می‌سازد | ز خوی عربده جوئی در آتشم که مپرس
نشد گریه خوشتم در آرزوی کسی | چو لاله بر لب جوئی در آتشم که مپرس

وله

کینه جوئی نیست از بدخواه کام ما مپرس | سینه ام صافست تیغ انتقام ما مپرس
سرو روئی را شراب گرم خوئی داده ام | گر عتاب آمیز هم باشد کلام ما مپرس

وله

قرار بخش دل تنگ باد آن گل بس | سواد سایه گل آشیان بلبل بس
ز صد نگاه ندانسته بستم خرسندی | مرا ترحم دانسته تغافل بس
مخوان فسانه زنار و قصه تسبیح | حدیث مجلس ما سرگذشت کاکل بس
شهید عشق نواز یک نگاه خرسند است | نگاه گرم گلی خونبهای بلبل بس
ز وصف خط تو سبزانه یافت نظم کسی | برای مصرع بلبل سفینه گل بس

قبا

غزل

قبلهٔ روحانیان حسن خداداد است و بس — کعبهٔ مقصود عشق سخت بنیاد است و بس

در محبت آرزوی شادکامی خرّمیست — از غم او خاطر ما شاد و ما شادان و بس

شد میسر هرچه در دام محبت خواستم — آرزوی واپسین دیدار صیاد است و بس

غزل

صید شوقم غافلم ز آغاز و انجام قفس — این قدر دانم که گل روییده از بام قفس

از هوای سرحد فتراک غافل بوده است — هرزه پروازی که افتاده است در دام قفس

ناز بر صیاد دارد هر که پابندش بسته است — کی گرفتار تو میداند سرانجام قفس

دل که رام چاک شد آرامگاه صید اوست — فارغم گر بشنوم زین پرده ام نام قفس

عشق در دل داد بی‌جا دو که باید نشست — شوخی پرواز ما دام قفس بام قفس

تنگ آسایش ندارد بال پرواز نسیم — میکند در هر نمونه پروازی دل آرام قفس

غزل

مایهٔ عیش اسیران خاطر غمناک بس — مسند ما اخگر تابنده چون خاشاک بس

نیست تاب دام آزادی اسیران ترا — صیدبار المحنت محرومی فتراک بس

بی‌سبب یارا مباش آتش دوری مکن — اشک خونین دیده زخم دیده‌های پاک بس

چون نتوم کرم خیال خنجر بیداد خویش — جای روزن کلبهٔ تاریک ما را چاک بس

درد راحت بر نتابد جان غم فرسود ما — راحت جان زکتان ز درد آن بی باک بس

آسمان را هم بچرخ آورده عشق شور او — تنگ سرگشتگان همچنین افلاک بس

رمز خوی تو از پرده حجاب نفس — کجا بری ز دره دل کشد نقاب نفس

شمارهٔ نفس من بدست هجر و لست — ز خوابهای پریشان کنم حساب نفس

گذشت عمر و نفهمید و باز میخواند — ز پاره پاره دلم شرح هر باب نفس

ز آه چون پر پروانه بجنبش لبنراز — کشند ز آه تو آینه گر نقاب نفس

حجاب روی تو آینه دار شد که نه — شنیده از دل من بارها جواب نفس

ز تنگ حوصلگی با آن محیط سرشارم — که گاه میکشم از روزن حباب نفس

نفس شمرده کشیدن غبار کرد مرا — هنوز زیر تقم دارد اضطراب نفس

به بحر حادثه هر قطره حباب و لست — شکسته با نفراغت کند در آب نفس

غبار شوخی هر ذره که می بینم — برای آینه ام کرده انتخاب نفس

ز چاک سینه کنم سطر پریشانی — که هست کاتب من غفلت کتاب نفس

اسیر دام پریی میکشد تماشا کن — گرفته است از آن طره پیچ و تاب نفس

غزل

شده نوامیدی من آینه داری که مپرس
دلم از یاس کشد بوی بهاری که مپرس

بیقرار طبعم از حسرت میلبان داری
گرد گل در نظرم گرد سواری که مپرس

دور از آن سینه که گنجینه گرداگرد است
شوخ پوشیده قبای گل خاری که مپرس

سینه صاف چه پروای دو عالم دارد
دارم از خاطر بی‌کینه حصاری که مپرس

چرخ در دیده کند سیر بیابان جنون
سایه خار بود شهر نگاری که مپرس

خار و خس در نظرم سبزه موجب آمد
دارم از پاک دلی باغ و بهاری که مپرس

غزل

از فریب هم نبرد ما مپرس
خون گرم و آه سرد ما مپرس

در لباس لطف استغنا به بین
اشک سرخ و رنگ زرد ما مپرس

در ره دل شرم شد آیینه دار
آب گردیدیم و گرد ما مپرس

اندکی از پاکبازی برده‌ایم
داو ما هیچ است نرد ما مپرس

هر چه میخواهی به پرس از ما اسیر
از غبار هرزه گرد ما مپرس

غزل

عارض با من سخن نشنیده است هیچکس
تمکین با تو حیا نشنیده است هیچکس

از انکه رفتی باشی حاصل انکه خیال تو همه
در دل دارم ۱۳

| | |
|---|---|
| در گلشن که برق امیدم نگشته | بوی دل صبا نشنیده است هیچکس |
| از خویش و دوستان سخن کم شنیده ام | از ما بجز دعا نشنیده است هیچکس |

غزل

| | |
|---|---|
| قیمت گوهر شکستن قدر دریا هم مپرس | کار دل در خون طپیدن پیشهٔ ما هم مپرس |
| پرسش دیوان بدخوئی بهار فرصت است | باعث دانسته رنجشهای بیجا هم مپرس |
| شرح استغنا بس ای قاصد تسلی غنیمت | از زبانش پارهٔ حالی دل ما هم مپرس |
| انکه از اطراف ما او دشت مجنون کرده | پارهٔ احوال مشتاقان انجا هم مپرس |
| خیل آهو را پریزادان صافی گفته ایم | از اسیر تردماغ صحرا هم مپرس |

غزل

| | |
|---|---|
| خون مچکد ز راز دل ناتوان مپرس | طوفان آتش است گداز نهان مپرس |
| ناگفته است قصه سوز و گداز دل | اخر مشو که سوز و زبان مپرس |
| دور از تو نیست انکه ز یادت نمی رود | نامش مپرس سراغ مگیر و نشان مپرس |
| دانسته زهر بیخبری نوش کرده ایم | از ما مپرس نکته بد آسمان مپرس |
| خاموشی بست زبان دیار دل | ناگفته میشنو و بتو خاطر نشان مپرس |
| آتش نگار و خس زند افسانهٔ اسیر | از هیچ افریدهٔ بدل از مهربان مپرس |

ایضاً

| | |
|---|---|
| صید خونگرمی مباش از تیغ استغنا مترس | دل بالفت خوش مکن از رنجش بیجا مترس |
| بی‌زبانی میکند حرف بر شمار اعتبار | همچو خاموشی نهایی داری از غوغا مترس |
| شبنم گلها چراغ لاله‌ها تاراج کن | القدر معنی که باید داری از انشا مترس |
| لاله فانوس چراغ خلوت دیوانه است | گر بگیرد صرصر ریگ روان صحرا مترس |
| مو بر اندام خموشی همچو دل فانوس کن | در فرنگستان عشق از ناله سودا مترس |
| باده منجانه را غیرت کند از جرا شست | تا می در ساغر دل داری از دریا مترس |

وله

| | |
|---|---|
| نصیحتی ز چمن گوش کرده‌ام که مپرس | بهاری از لب خاموش کرده‌ام که مپرس |
| ز دست خالی احسان خرد چه [illegible] | شراب بیمزه نوش کرده‌ام که مپرس |

ایضاً

| | |
|---|---|
| دور کردیم قرب یار مپرس | خاک راهیم و اعتبار مپرس |
| هر کدانه هزار آینه است | از شهیدان انتظار مپرس |
| گفته خواب تلخ تعبیر است | ناتوانی ز روزگار مپرس |
| دام محشر بخاک پنهانست | صید کاهش نگر شکار مپرس |

گل زخاکسترم بدامن ریز / پیش ازین حرف خونبهایم مپرس
حرفی از روزگار می‌نوشی / مست آرای از خمار مپرس

ولہ

خیال لعل لبت عیش تنگدستان بس / گل پیاله نمکدان می‌پرستان بس
نیم نسیم که دردسر بهار دهم / چو شعله ام گل خاری ازین گلستان بس

ولہ

سرم بحلقهٔ فتراک بین گناه مپرس / بخون طپیده ام احوال صیدگاه مپرس

ولہ

صحراست بتو حال دل انجمن مپرس / در آتش اند لاله و گل از چمن مپرس
ابرو کشیده و تیر که چشم نگه مدار / مژگان کشیده شست که راز سخن مپرس

ولہ

دارم دلی افروخته چون خلوت فانوس / تا شمع خجالت نکشد منت فانوس
بی پرتو عشق تو درین بزم دلی نیست / تا شیشه خالی شده هم صحبت فانوس
رحمی بسیه روزی پروانه ندارد / تا خانه روشن برم از نسبت فانوس
سررشتهٔ روشن دلی از شمع توان یافت / [illegible] بست کدوم بستر نه از کسوت فانوس

گر شمع نظر کرده شوق تو نباشد | کی دعوی باطل کند از خلوت فانوس
شمعی که بیاد تو بگلزار فروشند | بخندد چو از برگ گلش خلوت فانوس
قدر سر کوی تو اسیرت نشناسد | پروانه بخون می طپد از دولت فانوس

غزل

نکه واکشیده ام که مپرس | گفتگوئی شنیده ام که مپرس
در محبت ز آه را تاثیر | اثری باز دیده ام که مپرس
منم آن هرزه گرد کز بی دل | این قدر باز دیده ام که مپرس
چون شکر بی زبانی بی خویش | بنوائی رسیده ام که مپرس
اضطراب تمام دارم اسیر | آنجا آن رسیده ام که مپرس

غزل

جائی که گل از شعله کند بال پر خویش | چون ذره فتادیم بدام نظر خویش
مستور چون فال بیابان نخوان زد | خضر است محبت که بود راه بر خویش
تا کعبه یک گردش چشم تو دویدیم | شرمنده نگشتیم بعزم سفر خویش
در دام تو روزی که ز پرواز رهیدیم | چون نکهت فشاندیم جهانرا ز پر خویش

غزل

در انجمن دیده دیدار فراموش | با یاد تو بر گل و گلزار فراموش

در حضور معشوق دیده حیران شده دیدار رانظاره نمی کند

شبنم رکه سیراب شد را از که جگر تاب گرچه هم اسرار توفراموش نگردد
این زمزمه از یاد گل و خار فراموش حق نمک حسرت دیدار فراموش

چون شکوه ام از دست تو بسیار نباشد گروی زمن و شده بسیار فراموش
که سلسلهٔ رشته گهی گریه و آهم تا کی بکنم سبحه و زنار فراموش
دل ناله فراموش کند دیده تماشا عاشق نکند لذت دیدار فراموش
رفت از دل ما یاد کسی یاد تو کردیم حق نمک حسرت دیدار فراموش

غزل

سر گران خفتنش نهال باغ استغنا قدمش نو بهار فتنه رنگین جلوه رعنا قدمش
گرد بادی هر طرف سرو روانی میشود بگذر دگر از بهار خاطر صحرا قدمش
باغبان می پرورد در دامن گل سرو را تا کشد از گلشن ناز کسی بالا قدمش
جلوه هر ساعت برنگی سر فرازم میکند شعلهٔ شوخت بندار زسرتا پا قدمش

نگار آینه گرد دیده آه میرسد شش پری کشیده بدام نگاه میرسدش
چه طعنها که بخورشید میتواند زد شکستی از مژه طرف کلاه میرسدش
نخوبه شوخی بیجا نمیکند دل من دماغی از پی نخوت گناه میرسدش
شنیده طاقت سیماب و سنگاه مرا چهار چشم تغافل نیاه میرسدش

غزل

زرویت خنده گل میزند جوش — زآهم شور بلبل میزند جوش

بچابک دستی مژگان بنازم — زهر ابا تغافل میزند جوش

دمید از عارضش خطکس چه دانست — که از آینه سنبل میزند جوش

زباد وحش مستوان در گریه غلطید — که سیماب از تحمل میزند جوش

ندانم صید مژگان که گشتی — که از خون دلم گل میزند جوش

زانکم جوش بلبل میکند شور — زآهم دسته گل میزند جوش

ندانم سری سودای کیست — اسیر از آه کاکل میزند جوش

غزل

خداوندا مکن کس را شهید خنجر نازش — مگردان جز دل من مرغ دیگر صید پروازش

اگر گویند نتوان شنیدن گفتگوی لبش — چو بوی غنچه پس در پرده شد مست پروازش

غزال رام الفت بود فهمیدیم زاستغنا — نگاهی کرد قتلم و نشد دانستم اندازش

غزل

گر از تو بشنوم جواب سلام خویش — بالای آفتاب نویسم نام خویش

یکره نظر بحال دل ما نمیکنی — افتاده است مرغ نگاهت بدام خویش

تا چند چون صبا زخود افسردگی کشم — جوشی چو غنچه میزنم آخر بکام خویش

ل۶

جنون بهانه بزم نگاهش | سر آشفتگی طرف کلاهش
بیا زاید شبی گر مجلسی را | پر پروانه گردد بوراهش
باین طفلی نگر حیادیش را | که باشد سایه گل دام گاهش

ل۶

با غیر در کمان و دل من نشانه اش | جز گل هدف ندیده خدنگ بهانه اش
هر پیچ و تاب موجه طوفان آتشیست | دیوانه آتشست و خموشی زبانه اش
دارد دم آینه هر سنگ شیشه | تیر کنایه نیست بجز دل نشانه اش
مرغیست پرشکسته نگار ضعیف ما | جنبم همای رنج وفا آشیانه اش
دیوانه یکقدم اگر از ره برون رود | رنگ رواق ز موج زند تازیانه اش
با چرخ لاف کشتی خصمانه میکند | گردی که در حوالی عنقست خانه اش
از فیض دل شبنم گل خورشید شبنم | شوق تو عندلیب خموشی ترانه اش
باله نجوئیش حاصل و دهقان آسمان | مور ره تو ذره و خورشید دانه اش
گنجینه دیست ابر که سامان نوبهار | دامان پر ز زر لیست نگرد خزانه اش
او رنگ شب نشینی او صبح گل کند | بیداری که گشته محبت فسانه اش

هر بیت زهد گرچه قبا پوش رفته است / بی نوحه گر نشسته بود روز خانه آتش

گردید تا اسیر زباد و نو جرعه آتش / خورشید صبحدم ز شراب شبانه آتش

غزل

ندارد دیده طاقت چون دل صد پاره در آتش / نیامد چون سمندر بلبل بیچاره در آتش

محبت را خصار دل چو کردی خواب حیف / ندارد آفت افروزی آتشپاره در آتش

گر اشک آلوده‌ها از سر زنجیر بگسلدم / نشانم چرخ را با ثابت و سیاره در آتش

ندارم حاصلی گر آفت سرگشته خارم / نشینم تا سر مژگان بیک نظاره در آتش

ندارد تاب زندان گرچه بد خو شد جگر داده / که بر و بحر و کوه گذاری خاره در آتش

نباشد گر سر هر مویم آتش میکنم غربت / لطفلی همچو اخگر واکنم گهواره در آتش

غزل

پروانه و بلبل چه شناسند سراغش / پروانه تر از نکهت گل نور چراغش

بلبل شده پروانه گل بازی داغش / پروانه شود بلبل افروخته باغش

بزمی که دل از یاد تو نازک شده باشد / چون گل کند      از نفس سینه زباغش

لیلی بشب تیره کند صید غزالان / گز سرمه شوخی کند از دود چراغش

در پرده کسی را که جگر سوخت محبت / شبنم چکد از گلشن خاکستر داغش

از بسکه دل از خوی تو نازک شده باشد
در پرده بود زمزمهٔ گل بدماغش

آیینه شد از گریهٔ مجنون تو صحرا
حیرت چو پری گم شده گرد سراغش

نظارهٔ نقابست رخی را که ندیدی
در پردهٔ شرمست نزاکت گل باغش

در گریه کند صید اسیرت که مبادا
بوی گل راز تو دهد گرد سراغش

وله

بیکسیم ساخت خریدار خویش
سوختم از گرمی بازار خویش

بلکه نهی حلقهٔ دام وفاست
صید تماشیم و گرفتار خویش

خاک شدم سیر جهان می کنم
همسفرم شوق سبکسار خویش

جلوهٔ غربت ز وطن دیده ام
آینه ام سایهٔ دیوار خویش

هر دو جهان خواب فراموشیم
بسترم از دیدهٔ بیدار خویش

وله

اشک گل و بلبل محجوبی خویش
خندهٔ گل خزانهٔ خویش

چشم وحشی کجا و سرمه کجا
نرسد هیچکس با هوی خویش

وله

با خزان و بهار یکرنگیم
گل شدیم از نظاره روشنی

گر شود دل بسته الفت نگاه یار باش / تنگ خصمی چون اجل خونخوار باش
تا ز ساقی بر رخ هر کار مست / با سجود بت پرست دین دار باش

غزل

شوخی و بی باکی و ناز و حیا می زیبدش / هر چه میباشد چو گل نام خدا می زیبدش
آنکه هر گز یکقدم از دل برون ننهاده است / گر کند ترک نگاه آشنا می زیبدش
جام می سازد که صهبای طرب میباردش / برگ گل بالد که تا برگ حنا می زیبدش
سجده بارانی بسر دارد دل تسلیم خود / گر رود از کوی میبارد و می زیبدش
عاشق دیوانه با زنجیر بازی میکند / گر کند انداز آن زلف رسا می زیبدش
سرگران خون در جگر کن شوخی ابروی مست / خون ناحق گر کند حق خدا می زیبدش
اختیار دل بدست اوست خود داند اگر / گر نماید بیوفائی از وفا می زیبدش

غزل

صد ورود دل گرفت و خونم بگردنش / برگشتن و نگاه تیمانه گردنش
یارب که بود آنکه غبارم بباد داد / از باد جلوه طرف کله کج شکستنش
گردش نگاه سراسیمه حال واشنت / دل راست گفته بود مانش
طفلیست بیربایت خدا نگاهدار / از چشم زخم الفتی دوست و دشمنش

نوروز بیخودیست کجائی اسیر هنوز | یک گل شکفته است ز صد رنگ گلشنش

غزل

کباب نالهٔ خود کرم دود در دشت نخجیرش | نمک از مغز خود در استخوان دارد پی تیرش

ز چشم صورت مجنون بهار گریه پیدا شد | مگر از خامهٔ مژگان او کردید تحریرش

چه ترسیست با طفلان بی پروا نگه دارد | که خون هر که ریزد بر زمین گیرد [illegible]

کجا در عالم تقریب هم جرأت کمان دارد | که تا منش بر زبان دارم بود لکنت ز غایتش

هوا زندان برای گردباد دیوانه میسازد | مگر از آهن دل سختی تار است زنجیرش

فغان از استخوان همچون شرر در سنگ میجهد | مگر از چشمهٔ دل سیر میگردد پی تیرش

اسیر از کرم خوبی چشمه اند بیشه ای نم بود | که انگاری از خون محبت دیده شمشیرش

بی بلد منزل شناس حیث چو چون تیر باش | بی زبان روشن سواد نالهٔ زنجیر باش

سیر اقلیم فنا پیران بطفلی کرده اند | دل سراسر پیر و خاک دامن گیر باش

چون نگاه پاک هم نزدیک و هم بیگانه باش | چون دل بیدار هم آیینه هم شمشیر باش

قطره در صحرا اگر خاک است و در دریا گهر | بخت میباید چه شد گو ابر عالمگیر باش

سوختن در دامنی پروانه بودن زاهد | شمع بزم غیر را پروانه تصویر باش